

میشود . آنچه باز نادیده گرفته میشود اینست که هر تخمی از این درخت ، سیمرغست . هر تخمی ، واژه و آواز است که معنایش « روئیدن » است . پس ، آوازی سننا و آهنگ ، برابر است با = روئیدن و گیاه ، و گیاه که همیشه با « گیاه » است بمعنای زنده است . از برابری گیاه و زندگی با آواز و آهنگ ، و از تساوی خود « واژه و آواز » که معنای روئیدن را دارد ، میتوان تساوی آهنگ و موسیقی را با جان و زندگی دریافت . سیمرغ ، با یاری باد و تیر ، که اصل جنبش و اصل مهر او هستند ، تخمه های درخت را که همه ، خودش هستند ، در سراسر گیتی میپراکند و میافشاند . هر تخمه ای با چکه از آب ، در سراسر گیتی افشانده میشوند . هرجانی و هرانسانی و هر گیاهی ، یک سیمرغست ، و همه جا ، سیمرغ میروید و می بالد ، و سپس از همه این موجودات که به گونه خود ، به تخمه می نشینند ، باز از نو « درخت همه تخمه » ، پیدایش می یابد . بعبارت دیگر ، خدا ، مجموعه تخمه زندگانست ، و وقتی که گسترش یا فت ، گیتی پیدایش می یابد ، و دریک گشت و انقلاب ، از همه گیتی ، خدای یگانه پیدایش می یابد . خدا و جهان ، دریک حرکت گشتی و دایره ای ، مرتبا به همدیگر تبدیل میشوند . خدا ، جهان میشود و جهان باز خدا میشود .

ازاینجا میتوان دید که هرجانی ، سیمرغست و طبعاً هر جانی ، یا هر جاننداری ، مقدس است ، و هیچکس حق ندارد آنرا بیآزارد . و آزردهن زندگی ، برترین گناهست . در واقع ، سام که فرزندش ، زال را دور افکنده ، جانی ، یا به عبارت دیگر ، سیمرغ را آزرده است . ازاینجا سررشته مسئله « درد » در فرهنگ ایران ، آغاز میشود که جداگانه آنرا بررسی خواهیم کرد ، که در چهره « سیمرغ فرازکوه البرز » ، شکل به خود گرفته است ، در حالیکه « سیمرغ دریای فراخکرت » ، رویه سیمرغ در جان بخشی و جان آفرینی است . و ازاین رو در شاهنامه با سیمرغی کار داریم که رهاننده از درد است ، چون حقانیت حکومت در رهانیدن انسان و اجتماع از هرگونه دردیست . گشت از سیمرغ به موجودات در گیتی ، و گشت از موجودات به سیمرغ ،

پیوند یک نقطه مرکزی ، به دایره های پیرامونست که بگرد این نقطه کشیده شده اند . سیمرغ برفراز درخت همه تخمه در نقطه مرکزی قرار دارد ، و خدا که مهر و زندگی و موسیقیست ، در هزاران دایره ، پخش میگردد ، و باز از هزاران دایره ، به یک نقطه باز میگردند ، و درخت همه تخمه میشوند . جهان زندگی باهم ، یک درخت زندگی میشوند . با قداست زندگی ، موسیقی و آواز و مهر نیز ، مقدس ساخته میشوند .

زندگی و مهر و موسیقی ، پدیده های مقدسند . همه موجودات ، از مهر و زندگی و موسیقی آغاز میشوند ، و همه باز به مهر و زندگی و موسیقی استحاله می یابند . در تصویر نخستین ، نشان داده میشود که سیمرغ ، سرچشمه همه گونه زندگیست ، و در تصویر دوم که پیدایش درخت زندگی باشد ، نشان داده میشود که همه در هم آهنگی و همکاری باهم ، مهر و زندگی و موسیقی را فراهم میآورند . همه موجودات از سیمرغ پیدایش می یابند ، ولی او « علت ارادی » موجودات نیست ، و همه با پیوستن به هم ، یک درخت روینده در آب و بالاخره ، سیمرغ میشوند . ازهمه ، سیمرغ ، زائیده میشود . همه با هم خدارا میزایند ، یا همه با هم خدا میشوند ، اندیشه ای که اثر آن در منطق الطیر عطار بجای مانده است .

این اندیشه « گشتن یا انقلاب » ، بسیار پیچیده و غنی هست ، که نیاز به بررسی جداگانه دارد و به هیچ روی ، یک تکرار دایره ای ساده نیست که در اساطیر ملل دیگر سابقه دارد .

پس از این سراندیشه بنیادی درباره سیمرغ که آمد ، اکنون به پیدایش های گوناگون سیمرغ روی میکنیم . در دریای فراخکرت ، سیمرغ ، سه گونه پیدایش می یابد ، و هر بار در دو شکل گوناگون . هر بار ، سیمرغ ، تخمه ایست که دو جزء مختلف از آن پدیدار میشود .

۱- در آغاز ، سیمرغ روی درختی نشسته است که در آب است . بدینسان آب که « خرداد » است با درخت که « امرداد » است ، دوچهره گوناگون سیمرغ میشوند . در واقع خوشباشی (= خرداد) و دیر باشی (= امرداد) دو

فروزه سیمرغند . اصل خوشبود (سعادت) و اصل جاویدبودن (نامیرنده بودن) دو رویه زندگی سیمرغند . امرداد ، که نامیرنده بودن باشد ، به معنای « یکباره بطور همیشه زیستن » نیست ، بلکه زندگانی با رستاخیز بی نهایت است . سیمرغ ، در مردن و کشته شدن ، باز برمیخیزد . مرگ ، نقطه آغاز زندگی تازه است . از این رو سیمرغ را همیشه میتوان کشت ، ولی کشتن سیمرغ ، ناپود کردن سیمرغ نیست . چنانکه اسفندیارد در هفتخانش سیمرغ را میکشد ، ولی هنگام رویارویی با رستم ، سیمرغ باز برخاسته است . به سیمرغ نمیتوان پیروز شد ، چون هرشکستی برای سیمرغ ، رستاخیز تازه او است . اهریمن با آزدن سیمرغ ، سیمرغ را از سر زنده میکند . این دیالکتیک شکست و پیروزی ، شاخصه ویژه فرهنگ ایرانی میشود . پیروزی فرهنگ ایران ، پیروزی در شکست است . سیاوش در شکست ، پیروز میشود . جمشید در شکست ، پیروز میشود . ایرج در شکست ، پیروز میشود . براین اندیشه اسطوره امام حسین و عزادارش استوار است .

۲- سیمرغ ، با افشاندن تخمه های درخت همه تخمه در دریا ، که همه فناک میشوند ، باد و تیر ، این « تخمه های فناک شده » را با خود بگرداگرد گیتی میبرند و میپراکنند . در اینجا سیمرغ ، دو چهره گوناگون تازه به خود میگیرد ، که یکی باد است و دیگری تیر . باد ، نماد اصل جنبش و رستاخیز است و تیر نماد مهر است که در تصاویر باد ، به شکل مار پرداز نمودار میشود و تیر ، چهره سگ بخود میگیرد . باد ، مار آسمانیست ، و تیر ، سگ آسمانیست .

۳- از سوئی سیمرغ ، در دریای فراخکرت ، در دو چهره دیگر ، نمودار میشود . یکی خرسه پا ، و دیگری گیاه گنوکرنا که هانوما ، افشره آنست ، و معنایش « نای بزرگ جانبخش » است . پس این دو که یکی گیاه ، و دیگری جانور است ، چهره های گوناگون موسیقی سیمرغند . موسیقی ، هم شکل جانور بخود میگیرد و هم شکل گیاه . چهره دیگر سیمرغ ، ماهی کر هست که بگرد گیاه گنو کرنا میچرخد ، و ویژگی این ماهی ، « بینش » اوست . او میتواند

يك موج ریزه آب را در هزاران فرسنگ در تاریکی ژرفا ببیند . و از آنجا که ماهی در اسطوره های ایرانی ، گوهر مادینه دارد ، و موج آب ، گوهر نرینه ، پس دیدن این ماهی ، بیان « بینش آفریننده » است . و این بینش آفریننده است که در دین یشت و بهرام یشت ، دین و معرفت ، خوانده میشود . بدینسان می بینیم که همه امشاسپندان سیمرغ به گرد سیمرغ در دریای فراخکرت جمعند ، و ازاینقرارند :

۱- خوشزیستی ۲- دیرزیستی و رستاخیز

۳- جنبش ۴- مهر

۵- موسیقی (گنوکرنا = هوم) ۶- بینش (ماهی)

این چهره های ششگانه سیمرغ ، سلسله مراتب ندارند . درگاتای زرتشت ، گرایش نهانی به دادن سلسله مراتب امشاسپندانست ، و ازاینجاست که الهیات زرتشتی ، همیشه هفت امشاسپند زرتشت را در سلسله مراتب ، تأویل کرده است . در حالیکه امشاسپندان سیمرغ ، دایره وار به گرد سیمرغ آمده اند ، و این بخودی خود ، تساوی ارزشهای سیمرغی را نشان میدهد . هیچ امشاسپندی ، ارجحیت و اولویت بردیگری ندارد . همه ، هم ارزشند و نباید یکی را بردیگری ترجیح داد ، و یا همه را تابع یکدیگر ساخت ، و بنا بر مرتبه ای که دارد ، حاکم بر مراتب پائین تر ، و تابع مراتب بالاتر دانست . بدینسان برخورد با ارزشهای سیمرغی ، تفاوت با ارزشهای اهورامزدا دارد .

مسئله مهم دیگر آنست که این ششگونه پیدایش ، که با سیمرغ ، هفت میگردند ، در عین حال ، هر دو گونه پیدایش باهم ، يك وحدت را تشکیل میدهند . خوشزیستی و دیر زیستی ، ازهم جداناپذیرند . خوشزیستی نباید آنی و گذرا باشد ، بلکه باید همیشه یا رستاخیزی باشد . همچنین باد و تیر ، که بیان جنبش و مهرند ، باهم يك وحدت را تشکیل میدهند ، نه مهر بی جنبش ، نه جنبش بی مهر پذیرفته میشود ، و بالاحره « موسیقی و مستی »

با « بینش زنده و مستقیم » با هم يك وحدت را تشکیل میدهند ، نه موسیقی بدون بینش ، نه بینش بدون موسیقی پذیرفته میشود . بدینسان سیمرغ با این سه جفت ، چهار تایند . سیمرغ ، همزمان باهم ، هم چهاراست و هم هفت . از مقایسه هفت امشاسپند سیمرغ ، با هفت امشاسپند زرتشت ، میتوان به تفاوت کلی این دو دین پی برد ، که گفتاری ویژه به آن تخصیص داده خواهد شد . ولی در همان نخستین نظر میتوان دید که در هفت امشاسپند سیمرغ ، هیچ اثری از « شهرپور » اهورامزدا که شهرپاری یا حکومت آرمانی ، یا ایده آل حکومتی باشد نیست . زرتشت ، بشیوه ای قدرت و حکومتگری را جزو پیدایشهای اهورامزدا پذیرفته است که در هفت امشاسپند سیمرغ اثری از آن ، نیست . ازاینرو نیز « آشا » ، در هفت امشاسپندان زرتشت چون نزدیکترین چیز بروشنائیت ، غالباً به « قوانین و نظم جهانی » ، تأویل میگردد . درحالیکه آشا بنا بر الهیات زرتشتی ، خویشاوند آتش است ، چون آتش باید بشیوه ای از روشنائی در مرحله اول ، بزاید ، و گرنه پیوند آتش و روشنائی به کلی به هم میخورد ، چون روشنائی و آتش ازهم جداناپذیرند . حالا که با اهورامزدا ، روشنائی ، مرتبه نخست را یافته است ، پس باید بلافاصله ، روشنائی ، آتش را بیافریند . ولی آتش باید درخورد در اثر نزدیکی به روشنائی ، بسیار روشن ، و به همان اندازه روشنائی اهورامزدا نیز ، بیحرکت باشد ، ازاین روهست که گرایش به آنتست که آشا به نظم و قانون تأویل گردد . درحالیکه « آتش نهفته » در دین سیمرغی ، نیروی پیوند یا مهریست که همه گیتی و روند پیدایش را به هم می پیوندد . نظم ، تراوش « مهر و پیوند هم آهنگی موسیقی » است (آتش نهفته در باد ، یا نی) .

در همین امشاسپندان سیمرغ نیز می بینیم که ، ایده پخش کردن ، فقط با مهر بستگی دارد . سیمرغ ، که تخم هایش را درگیتی پخش میکند وگیتی جایگاه پیدایش اختلاقتست ، این کار را بیاری « باد و تیر » میکند . باد و تیر ، نمادهای متمم ولی گوناگون « مهر و پیوند » هستند . پس این مهر هست که پخش میکند . پخش جان و مهر و خوشی ، به عهده « داد » نیست که با

پخش مالکیت و قدرت کار دارد . دراینجا آنچه پخش میشود ، « زندگی و مهر و موسیقی و جوانی و بینش مستقیم » هست ، نه مالکیت و قدرت ، و عامل پخش کردن ، باد و تیر هستند که خود ، عناصر مهری هستند .

موسیقی امشاسپند سیمرغست

در مقایسه امشاسپندان زرتشت با امشاسپندان سیمرغ ، بلافاصله بچشم میافتد که موسیقی ، امشاسپند سیمرغست ، ولی چنین امشاسپندی میان امشاسپندان اهورامزدا نیست . حذف موسیقی از میان « پیدایشهای بنیادی خدا » ، انداختن موسیقی از رتبه تقدیس بوده است . برای پیروان زرخدا ، این يك مسئله مهم و متزلزل سازنده ای بوده است . آنچه تا کنون فروزه و جزء هستی نخستین خدا بوده است ، ناگهان دیگر فروزه خدا شمرده نمیشود . برای ما که درجهان اسلامی پرورش یافته ایم ، این کارچنان شگفت انگیز نیست ، ولی برای آنکه خدا برایش ، تجسم موسیقی است ، این کار ، دهشت انگیز است . مثل این میماند که دینی تازه بیاید و ادعا کند که رحیم بودن و رحمان بودن ، فروزه های « الله » نیستند ، و دهشتی که يك مسلمان ، گرفتار آن میشود ، همان دهشت را پیروان سیمرغ در برخورد با دین زرتشت داشته اند . پیدایش کلی سیمرغ ، موسیقی بود که جایش در امشاسپندان اهورامزدا ، بکلی خالیست . حتی شهرپور که پس از آشا و بهمن ، برترین امشاسپند اهورامزداست ، و نماد حکومت و قدرت هست ، درست برضد « سور » که جشن و موسیقی است میباشد . سرنا که همان سور نا هست ، نانیست که سور میآفریند . پس شهرپور که نظم ایده آلیست ، با نظمی که از موسیقی میتراود باهم سازگاری ندارند و حتی دشمن همدند . این « عینیت خدا با موسیقی » ، بیان آنتست که حکومت و نظم ، فقط بر پایه « کشش » ، یا هم اندازه شدن دو

ریتیم درونی ، حقانیت دارد . این ریتمهای خودجوش گوهر انسانهاست که ایجاد نظم میکند . اینکه تجسم موسیقی سیمرغی ، يك جانور (خرسه پا) و يك گیاه (گئو کرنا) است ، بیان آنست که گوهر حیوان و گیاه ، طبعا گوهر « هر چه جان دارد » ، موسیقیست . و از شنیدن این موسیقیست که همه آستان و زاینده میشوند . جهان و زندگی از موسیقی پیدایش می یابد ، برعکس در تفکرات زرتشت ، جهان و زندگی از « روشنائی » پیدایش می یابند . این گئو کرنا که هائوما از آن پیدایش می یابد ، نشان میدهد که بینش همه سویه که افشره هوم در خود دارد ، برابر با نوای نایست . پیدایش بینش در مستی هوم ، عین پیدایش بینش در مستی از شنیدن موسیقیست . هم پیدایش بینش در مستی نوشابه گیاهی ، و هم مستی موسیقی ، که هر دو حالات تاریکند ، زادگاه بینش هستند ، در حالیکه برای اهورامزدا ، بینش از اصل روشنائیست . مزدا ، دانائی استوار بر حافظه (یاد) هست ، یعنی استوار بر « دانائی تثبیت شده » است . دانائی تثبیت شده را میتوان حفظ کرد و انتقال داد . میتوان از اهورامزدا به زرتشت و از زرتشت به دیگران انتقال داد . از این رو با اهورامزدا ، حافظه ، اهمیت فوق العاده پیدامیکند که درست تفکر را از جنبش باز میدارد ، و این ارزشیابی فوق العاده حافظه در اسلام نیز ادامه پیدامیکند (ایده آل علامه و ملا و فاضل بودن) ، برعکس ، بینش سیمرغی ، استوار بر « دیدن و شنیدن زنده مستقیم خود در تاریکی » میباشد ، و حافظه ، نقش درجه دوم را دارد .

چنانکه دیده میشود ، دین هم از امشاسپندان مستقیم اهورامزدا نیست ، ولی پیدایش مستقیم سیمرغ ، دین است . چون بینش سیمرغ ، مستقیما به شکل « ماهی کر » در دریای فراخکرت پدیدار میشود . بینش ماهی کرد دریا و از هزاران فرسنگ فاصله ، دین میباشد . سیمرغ ، خودش دین است . دین ، آموزه سیمرغ به کسی ویژه نیست . دین ، خود سیمرغ است ، و سیمرغ در هرکسی و جانی هست . دین در گاتا ، پاسخ اهورامزدا به زردتشت است ، نه آستان شدن هر انسانی از بینش های مستقیم خود . در حالیکه ماهی کر ،

مانند همه ماهیها که در گوهرشان مادینه هستند ، از دیدن يك لرزه آب یا يك موج ناچیز آب ، آستان میشود . موج آب ، نرینه است . بینش در اینجا يك مفهوم آستان شدن است ، نه آموختن و فراگرفتن يك آموزه و سخن و به حافظه سپردن . با بینش مستقیم يك حرکت ، انسان ، خود به دین و معرفت ، آستان میشود . کسی دیگر نمیتواند در معرفت برای من آستان شود . از این گذشته وجود ماهی در آب ، بیان همین زنده بودن معرفت است . بنا براین ، دین یا بینش ماهی گونه ، پیدایش مستقیم سیمرغست . به همین علت هم هست که تکرار سه بار روز دی در ماه ، و ماه دی به عنوان ماه دهم ، همه نشان سیمرغست . و عملا سپس در هفت امشاسپندان زرتشت ، دین را به زرخدا آرامتی نسبت داده اند که جانشین سیمرغ شده است . ولی دین ، عینیت با خود اهورامزدا دیگر ندارد ، بلکه ویژگی يك امشاسپند او شده است ، و نقش فرعی و ثانوی در برابر اهورامزدا پیدا کرده است . سیمرغ ، خودش دین و معرفتست ، و زادگاهش موسیقی و مستی هوم و آب و تاریکیست ، نه روشنائی . معرفت سیمرغی ، ویژگی جستجوئی و ماجراجویانه و آزمودن دارد که با معرفت روشن اهورامزدائی تفاوت گوهری دارد .

گیتی ، گسترش سیمرغست

در روی درخت همه تخمه ، در نقطه میانه دریای فراخکرت ، تخمه همه جانها (یا آنچه زندگی میکند) جمعند ، و سپس این تخمه ها در سراسر گیتی پخش و افشانده و پاشیده میشوند . در سراسر گیتی ، جانهای میرویند و می بالند ، که از مرکزی که همه جانها ، تخمه های يك درختند ، پخش میگردد . سیمرغ ، مجموعه همه زندگان ، در حالت بدزی هست . خدا ، حالت تخمگی کل زندگیست ، و جهان ، حالت گسترده گی و گشودگی و فراخشدگی (اسپنتائی) آن مجموعه تخمه ها ، که باهم يك تخمه اند ، میباشد . در واقع ، سیمرغ ، « تخمدان یا زه زندگیست . ولی سیمرغ با نیروهای همکارش (که

باد و تیر باشند، و در گوهر خود او نهفته اند (آن تخمه هارا در جهان پخش میکند تا پرورده شوند و ببالند . باد و تیر ، پیوند سیمرغ را با پیرامونش که گیتی است برقرار میکنند . باد و تیر ، سیمرغ را به جهان بطور مداوم پیوند میدهند . گیتی، هیچگاه از سیمرغ بریده نمیشود . نیروهای مهری (باد و تیر) ، شیوه پیوند سیمرغ با گیتی است . سیمرغ ، جز این « برندگان مهرش » ، روابط دیگر با گیتی ندارد . سیمرغ ، فقط روابط مهری با گیتی و همه زندگان دارد . و این پیوند های مهری ، یکسویه نیست ، بلکه درختی که سیمرغ رویش نشسته است ، باز از « تخمه های همه زندگان » در سراسر گیتی میروید . ما از چگونگی این رابطه ، در اسطوره هایی که باقیمانده ، اطلاع دقیق تر و مشروحتری نداریم ، فقط میدانیم که از تخمه همه گیاهان و زندگان ، این درخت میروید . پس همانطور که از مرکز به پیرامون پیوندهست ، از پیرامون نیز به مرکز پیوندپنهانی هست .

گیتی با سیمرغ ، رابطه بی تفاوتی یا دشمنی و تضاد ندارد ، همچنین سیمرغ با گیتی ، چنین رابطه ای ندارد ، بلکه سیمرغ ، خود را در جهان پخش میکند ، و جهان باز در سیمرغ جمع میشود . همه زندگان گیتی (و گیتی همه اش زندگیست) ، باز در يك تخمه و درخت ، جمع میشوند .

سیمرغ ، در گسترش ، جهان جان میشود ، و جهان جان ، باز یکجا متمرکز و جمع میگردد و يك تخم میگردد ، و این تخم ، خدا هست ، و این يك تخم که ترکیب همه تخمه هاست ، درختی در دریای فراخکرت میشود که بر شاخه هایش همه تخمه ها هست .

در سیمرغ ، يك تخمه ، تبدیل به همه تخمه ها میگردد ، و سیمرغ بر فراز این درخت ، نماد همه تخمه ها هست . در او ، وحدت ، تبدیل به کثرت میشود . او هم وحدت و هم کثرت هست . ولی خدا ، تخمه همه جهان هست . از تخمه خدا ، همه انسانها و همه جانوران و همه گیاهان میروید . انسان و گیاه و جانور در گیتی، همه همان سیمرغ در حالت گسترده و کثرتند . سیمرغ ، انسان و گیاه و جانور، در حالت تخمگی و وحدتست . پس خدا ، گوهر و تخمه کل جهانست

و جهان ، گسترش يك تخمه است . سراسر عرفانی که با آمدن اسلام ، پیدایش یافت ، کاری جز تکرار همین اندیشه ها در پوسته های اسلامیست نبود ، و در بسیاری از نکات ، نتوانستند با همان صراحت ، این اندیشه ها را بازگو کنند .

دین ، فراسوی ایمانست ادیان ایمانی و دین مهری

اینکه سیمرغ ، در گسترش خود ، انسان میشود ، و انسان ، باز ، سیمرغ را میآفریند و تخمه ای میشود که سیمرغ از آن میروید ، در آغاز میتوان واژه « خدا » را در زبان فارسی، با ژرفای بیشتر فهمید . واژه « خدا » که به معنای « خود آفرین ، یا آنچه خود خود را میزاید » میباشد ، در واقع ، يك روند را نشان میدهد ، نه يك شخص را . خدا ، روندگشتن است . يك آهنگ ، تبدیل به انسان یا گیاه یا جانور (تبدیل به زندگی) میشود ، و زندگی ، تخمه میآورد و از این تخمه ، باز آهنگ برمیخیزد . از این رو ، نی ، گیاهی بود که این روند را بخوبی نشان میداد . اشتیاق به نیستان ، تا دوباره نی بشوند ، و آتش نهفته آن که زاری هست برخیزد تا از زاریدن باز نیزار پدید آید . از اینرو انسان ، جایگاه دوگانه پیوند است . یکی مهر یا پیوند از سیمرغ به او ، و یکی مهر یا پیوند او بسیمرغ .

هر انسانی ، در گسترش « تخمه سیمرغ » ، « خود » میشود ، و انسانی دیگر میشود . تخمه سیمرغ در گسترش ، در پیدایش خود ، پوشیده و مه آلود میشود . اینست که سیمرغ در شاهنامه ، همیشه در فرود آمدن ، درابر فرود میآید . سیمرغ ، در فرود آمدن ، ناپیدا و مه آلوده و تاریک میگردد . ولی هر انسانی ، در گوهرش ، همان سیمرغست ، ولو « خودش » از « تخمه خود » ، بیخبر باشد . این گوهر انسانی که سیمرغست ، دین هست ، و « روند مهر سیمرغ به او ، و روند پیوند یافتن او بسوی سیمرغ » است . آنچه در خود

آگاهی او، و خواست او، روی میدهد، ربطی به این « جریان مهر دوسویه » در او ندارد. ایمان به هرآموزه و شخصی، ربطی به این مهر گوهری ندارد. این مهر، فراسوی هرگونه ایمانی در او هست، ولو این ایمان، آنرا پوشانیده باشد. ازسوئی انسانی که با سیمرخ از دو سو پیوند دارد، یعنی خدا در انسان شدن، پیوند به انسان می یابد، و انسان در خدا شدن، پیوند به خدا می یابد، بدینسان سخن گفتن از « ایمان »، بی معنا و بیهوده است، چون ایمان، همیشه استوار بر « پیمان » است.

موقعی، نیاز به پیمان پدید میآید که « پیوند »، بریده شده باشد. انسان بریده از خدا هست که با خدا پیمان می بندد. پیمان، همیشه رابطه دو وجود بریده از همست، و این موقعی پا به میدان میگذارد، که خدا از انسان بی نهایت فاصله میگرد و متعالی و مجرد میشود (بقول ما ، خدا ، توحیدی میشود) و پیمان، تنها پل موی گونه است که انسان را با خدا به هم مربوط میسازد. پیمان، رابطه ای بنازکی مو، میان خدا و انسان هست که اگر پاره شود، انسان در ورطه نیستی میافتد.

پیمان، خواستی است. اینست که ادیان سامی، همه عهدی و میثاقی هستند. ایمان، پیمان انسان در تابعیت از خدائست که حاکمیت کامل بر انسان را میخواهد. اینست که با ایمان، بلافاصله، مسئله امتیاز و ارجحیت و تبعیض، طرح میگردد. آنکه با خدا پیمان می بندد، بلافاصله بر آنکه چنین پیمانی نبسته است، امتیاز پیدا میکند. با این ایمان، در قرآن، انسان بر کیهان هم امتیاز می یابد. با این ایمان، ابراهیم و یهود، امتیاز میان ملل پیدا میکنند. همه شاهان از نسل او خواهند بود. با این پیمان، امتیاز بر همه ملل پیدا میکند، و سرزمین های فراوان، از خدا برای حکومت به فرزندان ابراهیم سپرده میشود.

در حالیکه در داستان سام و زال و سیمرخ، که داستان متناظر با داستان ابراهیم و اسحاق (یا اسمعیل) در فرهنگ ایران است، سیمرخ هرگز چنین امتیازاتی به سام و به زال نمیدهد، چون سیمرخ، فقط پیوند مهری با سام و

زال دارد، و مسئله « ایمان و پیمان » در میان نیست. سیمرخ با هراتسانی پیوند مهری دارد. سیمرخ، خود، « دین مساوی با مهر » در هراتسانی هست. کسی نباید به سیمرخ، یا پیامبر و مظهرش، ایمان آورد، بلکه سیمرخ در ژرفای ناپیدای هرکسی هست، و این دین هرکسی هست که مساوی با « مهر به گیتی و هرچه زنده است بدون استثنا و تبعیض میباشد ».

مهر سیمرخی، سبب ترجیح و امتیاز و تفاوت نمیشود، ولی ایمان، بلافاصله سبب امتیاز حقوقی و قدرتی (سیاسی و اجتماعی) و حیثیتی و مذهبی میگردد. مهر سیمرخی، ایمان به حقیقتی نیست که ایمان به آن، آن حقیقت را فراتر از همه حقایق سازد. آنکه ایمان به خدائی میآورد، آن خدا او را به دیگران که به او ایمان نیاورده اند، امتیاز می بخشد. انکار و نفی آگاهانه سیمرخ، از مهر سیمرخ به او، و از امکان استحاله او بسیمرخ نمیکاهد. چنانکه دیدیم، ایده پخش کردن مهر و زندگی و نوا، فقط با مهر، صورت میگرفت نه با داد.

سیمرخ، مهر و زندگی و خوشی (سعادت) و دیر زیستی را، به فراخور لیاقت افراد پخش نمیکرد، بلکه بنابر اندیشه مهر و همبستگی به همه، چون همه تخمه ها، خود او بودند. همه، تخمه های سیمرخ بودند. از این گذشته، سیمرخ به کسی مهر نمیورزد، بلکه او سرچشمه مهر در هرکسی هست. در پخش کردن سعادت، هیچگونه کینه ای با کسی و گروهی نیست و فرقی میان زندگان گذاشته نمیشود، هرکه جان دارد، از مهر او به همان اندازه برخوردار میشود. سیمرخ، تخمه هایش را که خودش هستند، بطور تساوی در همه جای گیتی میافشانند. مهر او را همه می پذیرند. سیمرخ، جز مهر، به کسی نمیدهد. سیمرخ، فقط مهر میدهد، و به آژانش از هیچکس « ایمان » یا اطاعت نمیکاهد.

در مورد سیمرخ، هیچگاه بحث « خواستن از مردم » در میان نیست، بلکه فقط بحث دهش به مردمست. او مهر به مردم میورزد، ولی از مردم، ایمان به خود را نمیکاهد، چون از مهر مردم به خود، یقین دارد، و مهر مردم در آنست که

« بهمنشی »

گوهرانسان و جان و خدا موسیقی است

وهومن ، و مفهوم « میان » درعرفان

دو خردانسان باهم ،

سرچشمه اخلاق و قانونند

بهمن یا وهومن ، اوج پیدایش سیمرغ است . ماه بهمن ، پس از ماه دی که ماه دهم میباشد ، نماد اوج پیدایش سیمرغست . بهمن ، که هم آهنگی رامشی و نوائیست ، ازسوتی گوهر تخمه ای سیمرغست ، و ازسوی دیگر ، اوج پیدایش اوست . هم آغازِ نهفته ، و هم انجامِ شکفته است . با هم آهنگی نهفته گوهری ، آغاز میشود ، و با هم آهنگی آشکار در پیدایشش ، پایان می یابد . جهان و جان و انسان و زمین و گیاه و آب ، پیکر « هم آهنگی نوای او » هستند . ازاین رو ، الهیات زرتشتی ، با آنکه خود زرتشت در گاتا ، به اولویت « اشا » گرایش بیشتر دارد ، ولی اهورامزدا ی زرتشت را ، از دیدگاه سراندیشه سیمرغ دریافته است ، چون با پیشینه فرهنگی مردم ، به ذهن نزدیکتر بوده است ، و وهومن بجای اشا ، نخستین چهره اهورامزدا گردیده است . در واقع ، این «

همه مردم بی استثناء ، خدامیشوند ، تخمه او میشوند . هیچ کسی نیست که راهش بخدا شدن ، یا بسیمرغ شدن ، بسته و بریده شده باشد . نه خود افشانی سیمرغ ، تبعیض و استثناء میشناسد ، نه خدا شدن و راه پیوند یافتن با سیمرغ ، برای گناهکار و بی دین و ملحد و کافر بسته است . گناه و کفر و بی ایمانی ، دین پنهانی را دراو ، هرگز ناهود نمیسازند . این دین ، فراسوی همه ایمانها و انکارها و پیمانها و شکستن پیمانهاست . پیآیندهای این اندیشه ها ، در گستره های سیاست و اجتماع و حقوق و اقتصاد و معرفت و دین شکفت انگیزاست .

ازجمله آنکه خوشزیستی در گیتی برای فرد و اجتماع (خرداد) و جوانشوی مداوم فرد و اجتماع که معنای حقیقی امرداد (رستاخیز مکرر و گشتی) میباشد ، همردیف دین و بینش و مهر میگردد ، و مانند خرداد و امرداد در امشاسپندان اهورامزدا ، به پائین ترین مراتب رانده نمیشوند . ازاین رو در الهیات زرتشتی ، هم امرداد ، معنای « جوانشوی گشتی در گیتی » را از دست میدهد ، چون با مفهوم فرشکرد زرتشت در تنش میآید ، و هم آنکه معمولا این دو ایده آل ، معانی بسیار انتزاعی میگیرند . ولی این دو مفهوم ، چنان اهمیتی برای ایرانیان در سیاست و اجتماع داشته اند که زرتشت هم آنها را پذیرفته است ، ولو آنکه کمترین بها را در سلسله مراتب به آنها داده است . بدینسان خوشزیستی در گیتی و جوانشوی فرهنگ و زندگی که نشان نوخواهی و تغییر در خود و اجتماعست ، هم ارزش با دین و مهر میباشد و خوشی ، تابع ارزشهای دین نیست ، و برای غایات دینی نباید آنرا قربانی کرد ، بلکه دین و مهر باید با خوشباشی در گیتی هماهنگ باشند و هیچکدام تابع دیگری نمیگردند . البته این خوشزیستی و جوانشوی ، به هیچ روی امتیاز افراد یا طبقه ویژه ای نیست ، بلکه باید برای همه انسانها یا به عبارت درست تر برای همه زندگان تأمین گردد . خوشی انسان و اجتماع ، با خوشی جهان گیاهی و حیوانی و طبیعت هم آهنگست ، و جهان گیاهی و حیوانی نباید در خدمت سودخواهی انسان درآید .

هم آهنگی نوائی « است که نخستین پیدایش اهورامزدا میشود ، در حالیکه آخرین پیدایش سیمرغست . برای یکی ، کمال در آغاز است ، و برای دیگری ، کمال در پایانست . کمال اهورامزدا در خودش و در آغاز هست ، کمال سیمرغ در پایان در جمشید است . در یکی کمال ، هست ، و فقط باید مابقی را مانند خود سازد ، در دیگری ، باید گوهر هر چیزی گسترده شود تا در گسترش ، هر چیزی به کمال برسد .

این فروزه « هم آهنگی نوائی » و هومن ، که بیان گوهر موسیقی سیمرغ است ، بجای میماند ، و در بندهشن ، این ویژگیهای سیمرغی و هومن ، به هومن که اکنون ، امشاسپند اهورامزدا شده است ، نسبت داده میشود . اگر به بندهش ، بخش یازدهم نگاه شود ، این ویژگیهای بهمن سیمرغی دیده میشود

۱- آسن خرد ، و گوش سرود خرد ، نخست بر بهمن پیدا میشود . این دوگونه خرد ، که در حقیقت جانشین دو مینوی متضاد (اهریمن و اسپنتامینو) شده اند ، تا دیگر مسئله « اهریمن » ، که مطلوب الهیات زرتشتی نبود ، خاموش گذاشته شود ، و با راحتی بتوان « پاد اندیشی = دیالکتیک » که شیوه اندیشیدن ایرانی بود ، ادامه یابد . ولی « اسنا خرد » ، باید همان « آس - نا خرد » باشد ، و آس که همان سنگ و آسمان میباشد ، عینیت با سیمرغ دارد ، چون سیمرغ ، همان « سنگمرغ » است ، و همان سثنا و سنگ ، و آواز و آهنگ افسونگر است . چه این اصطلاح ، به « نای آسمانی » ترجمه شود ، و چه به « آهنگ و نوای نی » ، هر دو يك مطلب را میرسانند ، و این معنا ، تناسب و تناظر با خرد دیگر دارد ، چون خرد دیگر که « گوش - سرود خرد » خوانده میشود ، این آهنگ و نوا و سرود را که از آسنا خرد برمیخیزد ، میپذیرد و میشنود و از آن بستن میگردد . در واقع ، باز به همان معنای پیشینش باز میگردد ، چوین انگرامینو ، انگیزنده ایست که اسپنتا مینو از آن انگیزخته میشود ، و اسپنتا مینو آنگاه خود را میگسترده (مراجعه به کتاب غارتاریک و سه قطره خون . ص ۲۱۷ شود) . پس بهمن ، هم آهنگی دوخرد یا دو مینو است . بهمنشی ، پیآیند هم آهنگی اضداد بنیادی و جنبا ،

درهرانسان و هر جانی هستند . در هر انسانی ، این دوخرد درکارند ، و این بیان استقلال اخلاقی و حقوقی و سیاسی انسانست ، و از این گذشته چنانچه خواهیم دید ، فرهنگ ایرانی ، اخلاق را استوار بر همین « منش و بهمنشی » میدانست ، نه بر تک تک کردارها یا گفتارها یا اندیشه ها یا احساسات . در منش و بهمنشی ، کل انسان ، کل جان ، مطرح بود . اخلاق ، از این کل ، برمیخاست . این اندیشه ، سپس به عرفای ما در دوره چیرگی اسلام رسیده است ، و انتقادات ژرف و بنیادی آن ها به شریعت و زهد و طاعات ، همه از این مفهوم « بهمنشی » بر میخیزند ، چون داوری کردن تک تک اعمال و اقوال و طاعات ، فقط « خرده کاری » بود ، و امر به معروف و نهی از منکر ، برای آنها از همین دید ، خرده گیری و خرده شناسی بود . این اندیشه عطار ، پژواک همین بهمنشی است .

من نیم خرده گیر و خرده شناس که ندارم زخرده هیچ قماش
دور باشید از کسی که مدام کفر آرد نهفته ، ایمان ، فاش
روی آوردن به « خرده ها » ، داوری کرن اعمال و گفته ها و طاعات دینی ، خرده گیری و خرده اندیشی و طبعاً کاریست برضد دین ، چون دین ، نگاه کردن به کل ، یا به « منش انسان » است . البته منش ، برابر با نیت نیست . چنانکه دیده خواهد شد ، دین ، همکار و خویشاوند بهمن است ، چون دین ، « منشی » است ، و با خرده ریزه ها ، با تک تک اعمال و اقوال و افکار ، سنجیده نمیشود . پس دین ، با همین کلیت انسانی کار دارد ، نه با تک تک کرده ها و گفته ها و اندیشه ها . البته همین اندیشه « و هومن نوائی و رامشی » ، زرتشت را از ایجاد احکام و شریعت باز داشته است ، و کردار و گفتار نیک یا به اش ، از همین و هومن میتراوند ، و فرع و هومند ، نه آنکه سه چیز در کنار هم باشند . همچنین « آتش زدن به اعمال » در شعر دیگر عطار ، باز از همین پیشینه ذهنی که از « بهمنشی » دارد برمیخیزد :

بنمای بنیستیم راهی تا در زخم آتشی باعمال ...
صد کوه بیک زمان ببخشی و آنگاه بگیریم بمشقال ؟

از همین انتقاد از مفهوم « بخشش بزرگوارانه خدا و تضادش با داوری و کیفر خرده گیرانه » میتوان دریافت که چرا میخواهد آتش به اعمالش بزند . آتش به تك تك اعمال زدن ، اهمیت ندادن به داوری تك تك اعمالست . گوهر اخلاقی و دینی انسان در این اعمال تك تك نیست ، و خدا ، کارش این خرده کاریها نیست . دین و اخلاق همان « منش به » است ، و از این اعمال و طاعات بریده بریده ، که در شریعت ، هستی خوانده میشود ، میخواهد بگریزد . نیستی در واقع ، برای این تکه پاره ها میخواهد . دین ، مانند گذشته در فرهنگ ایران ، وهومنی است ، و با منش انسان کار دارد .

۲- در عبارت نامبرده در بندهشن میآید که : « آسن خرد ، وگوش - سرود خرد ، نخست بر بهمن پیدا شود ، اورا که این هردو است ، بدان برترین زندگی رسد . اگر اورا این هر دو نیست ، بدان بدترین زندگی رسد » .

« برترین زندگی » ، پیایند ، هم آهنگی میان دو خرد است ، ولی نتیجه ای که سپس بندهشن میگیرد ، از این مفهوم ، بسیار دور میشود . چه این اصطلاح « برترین زندگی » ، در رابطه با وهومن ، چند عبارت پیش از اینهم آمده است . در آغاز می یابیم که صفت اصلی وهومن ، « آشتی بخشی » است ، چه میآید : « بهمن نیک نیرومند آشتی بخش » . و همچنین اصطلاح « هندیان گری » که الهیات زرتشتی ، به معنای بسیار تنگش گرفته است که وهومن ، هندیانی اهورامزدا را میکند ، معنایی ژرفتر و گسترده تر دارد .

« هندیان » که خویشکاری وهومن است ، باید در راستای همان آشتی بخشی و هم آهنگسازی کلی فهمیده شود ، نه به معنای اینکه « وهومن ، فرشته ایست که حاجب ویژه اهورامزدا است ، و اوست که همه را حق دارد به حضور اهورامزدا ببرد » . وهومن ، همه اضداد را در روبرو کردن و پیش هم دیگر آوردن ، آشتی میدهد ، و هم آهنگ میسازد ، و بدینسان ، برترین زندگی را میآفریند ، چون همکار و یار او « رام یا وایوس » هست که فروزه اش ، آشتی دادن میان انگرامینو و اسپنتا مینو است . از همین جا میتوان دریافت که وهومن ، همکار سیمرغ است ، چون رام یا وایو ، عینیت با سیمرغ دارد .

در حالیکه می بینیم که در عبارت نخست ، برترین زندگی ، نتیجه آن است که کسی ، به حضور اهورامزدا برسد و هم آهنگ با اهورامزدا بشود . در حالیکه در عبارت دیگر ، هم آهنگ سازی دو خرد خود انسان ، ایجاد برترین زندگی را میکند . بدینسان ، معنای اصلیش همان « هم آهنگ سازی دو خرد انسان » و « ایجاد برترین زندگی در هم آهنگی دو خرد گوهری انسان » بوده است ، و معنایی که الهیات زرتشتی به آن داده است ، همان میانجی شدن وهومن برای حضور در درگاه خداست . و این دو چیز ، کاملاً متفاوتند . یکی ، استقلال انسان را نشان میدهد که در هم آهنگ ساختن دو گونه خردش ، میتواند به برترین زندگانی راه یابد ، و دیگری ، رسیدن به برترین زندگی را ، نتیجه « حضور در برابر خدا » میداند . وهومن ، که نماد روند هم آهنگسازی درون خود انسانست ، تبدیل به « میانجی میان انسان و خدا » میگردد .

۳- وهومن ، « میان » همه چیزهاست . در بندهشن ، بخش یازدهم میآید : « او را نیرومندی این که سپاه ایزدان و نیز آن آزادگان ، چون آشتی کنند و بیفزایند ، به سبب بهمن است که به میان ایشان رود ، و سپاه دیوان و نیز انیران ، چون نا آشتی آورند و نابود گردند ، به سبب بهمن است ، که به میان ایشان نرود . اورا آشتی اینست که به همه آفریدگان هرمزد آشتی دهد که بدان آشتی او ، اهریمن را با دیوان نابود گرداندن و رستخیز و تن پسین کردن و بيمرگی آراستن بیشتر توان کردن » . البته بهمن نیز مانند وایو در رام یشت که همکارش هست ، فقط پیوند دهنده میان طرفداران اهورامزدا ساخته میشود ، چون بهمن در خدمت الهیات زرتشتی ، فقط در این محدوده پذیرفته شده است . پس وهومن در حالت نخستینش ، چنین بوده است که وقتی « میان گروهی میرود » ، آنها را به هم آشتی میدهد ، و حتی این نیروی آشتی دهنده را میان خدایان هم دارد ، و چنانچه پس از این خواهیم دید ، در هرجانی بطور کلی ، چه انسان و چه حیوان ، نیروی پیوند دهنده و هم آهنگی ، یا « اصل وحدت ، میان کثرت » است . بدین ترتیب ، تبعیض ایمانی به دین مزدیسنا را نمیشناسد . کثرت را با یگانه سازی ، نفی و نابود نمیکند ، بلکه

کثرت را با هم ، هم آهنگ و هم‌نوا و هم‌سرا و هم‌کار می‌سازد . آنچه مهمست ، درک این اصطلاح « میان » هست . « میان » ، به معنای نقطه ساکن یا مرکز پرگار نیست ، بلکه « میان » ، به معنای « فضای اثیریست که میان همه چیزها را پر میکند ، و چیزهایی که در آن ، قرارگیرند ، به همدیگر پیوند می یابند .

« میان » ، نیروی جنبائیست که در همه سو روانست ، نیروی ازهم گسترده ایست که هر چه را در بر میگیرد با دیگران که در او سیالند ، پیوند میدهد . در کتاب ۲۴ فلاسفه که در قرن دوازدهم نوشته شده ، و مربوط به « فلاسفه هرمسی » هست ، جمله ای برای تعریف خدا میآید که بسیار مشهوراست و این عبارت برای بهمن نیز ، صادقست . میگوید که « خدا ، گونئیست که میانش ، همه جا ، و پیرامونش ، هیچ جا نیست » . درست ، به همین مفهوم ، بهمن ، میان چیزهاست . در واقع ، بهمن « هم آهنگی » است که میان « آهنگهاست » . با آشنا شدن این « فضای آهنگی و نوائی » که « میان » خوانده میشود ، و بنیاد « بهمنشی » بوده است ، میتوان بسراغ عرفا بویژه شیخ عطار رفت ، تا دریافت که وقتی عرفان ، از « میان انسان » ، سخن میگوید ، مقصودش چیست ، و این شیوه دریافت ، به کجا باز میگردد . البته هنوز ابعاد مهمی که در کلمه « میان » باقی مانده است ، همین اثیر « هم آهنگی » است که همه چیزها را دربر میگیرد . مثلاً میاندار در زورخانه ، عامل هم آهنگساز حرکات ورزشکاران با خود است . همچنین میانداری کردن ، رهبری یک گروه ، در هم آهنگسازی آنها باهمست . و « میانه بستن » که همان « کمر بستن » باشد ، در واقع « هم آهنگساختن بخش بالائی و بخش پائین تن ، و هم آهنگساختن دو بخش گیتی بوده است . ازاین رو هاتوما که شیره اش بیان هم آهنگیست ، چون خوشی و ابدیت میبخشد ، و برابر با « آهنگ نای جان بخش » در دریای فراخکرتست ، برعکس آنچه در اوستا آمده است ، اوست که کمر بند دین را به اهورامزدا میدهد (نه آنکه اهورامزدا به هوم بدهد) ، چون کمر و دین ، هم آهنگسازند . ازاین رو بهمن ، در بندهشن ، خویش « دین » خوانده میشود ، چون همین نقش هم آهنگسازی را دارد . این

مفهوم ویژه « میان » ، از آئین سیمرغی ، که پیوند تنگاتنگ با بهمن و بهمنشی داشته است ، در عرفان مانده است ، و همه فروزه های آنرا نا آگاهانه نگاهداشته و حتی گسترش داده است . گوهر حقیقی انسان ، در میانش هست ، واز آنجا که « میان » ، هم آهنگی نوائی بوده است ، لمس ناپذیر و نادیدنی است ، و چیزی نیست که موجود باشد . اینکه « میان » ، هنوز کیفیت نوائی دارد ، میتوان دراین غزل عطار دید :

گر از میان آتش دل دم برآورم ز آن دم ، دمار از همه عالم برآورم
 در بحر تنگ این فلک افتد هزار جوش گریک خروش از دل پرغم برآورم
 « من » در میان ، گنج همه عالمست و از این میان ، همه عالم پرمیشود . این آهنگ درونی ، هم آهنگ با آهنگ سیمرغیست که جهان را پر میکند :

همه عالم پرست از من ، ولی من در میان تنها
 مگر گنج همه عالم ، نهان با خویشتم دارم ؟

هم جهان از من ، پر هست ، و هم در میان ، تنه ایم ، که فوری میتوان به معنائی که از میان گفته شد پی برد . این میان ، مرکز پرگاری نیست . « خود » ، یک بود هست ، ولی « میان » نیروی هم آهنگیست ، و این خود ، باید در این فضا ، در هم آهنگ شدن ، مقاومتش را از دست بدهد . هیچ و فنا شدن و نیستی ، به معنای « از دست دادن نا هم آهنگی » بوده است . هستی یافتن حقیقی ، هم آهنگ شدنست . در واقع ، سیمرغ با آهنگ و سرودش ، همه جهان را میآفریند ، چون همه جهان را هم آهنگ میسازد .

چون نیک به « خود » نگاه کردم من خود به میانه در نبودم
 چون من بخودی نبودم گشتم آئینه کاینات گشتم

و معنای « سماع » ، همین هم آهنگ شدن با آهنگ سیمرغست . هست بودن در ناهم آهنگی با او ، باید نیست و فنا شود . نیستی و فنا ، به معنای از دست دادن ناهم آهنگیست . این « هستی پاره پاره در اعمال هست » که چون هیچگاه هم آهنگی ندارند (بهمنشی ندارند) باید ، در این آهنگ ، نیست شوند . نیست شدن ، بمعنای هم آهنگ شدن بوده است .

در حلقه سماع که دریای حالتست از آتش سماع ، دلی بقرار کو؟
در رقص و در سماع ، زهستی فنا شده اندر هوای دوست ، دلی ذره وارکو؟
خالص برای دوست ، ازین جامه زندگان بی زرق و بی نفاق یکی خرقه دارکو؟
خدا ، همین « میان اثیری است » که درون کثرت قوا و سوائق و چیزها و
موجودات ، و اندیشه ها ، همه جا ناملوس و نادیدنی پخش است ، ولی همه را
با هم آشتی میدهد ، و همه از آن بیخبرند :

ای در درون جانم و جان از تو بیخبر و ز تو جهان پراست ، و جهان از تو بیخبر
« من » در واقع ، وجودی نیست ، بلکه اصل هم آهنگی کثرت موجودات و
نیروها و سوائق و عواطف انسانست . من ، موسیقی است . و درست همین سر
اندیشه ، به و هومن بر میگردد . بهمن ، هم آهنگی وجودی همه زندگانست . در
بخش چهارم ، در آغاز ، هرمزد ، مردم را به پنج بخش میآفریند و سپس بهمن
، گوسپند را به پنج بخش میآفریند :

پنج بخش مردم : تن - جان - روان - آئینه - فروهر

پنج بخش گوسپند: تن - جان - روان - آئینه - مینو

آفرینش مردم ، سپس از سایر جانوران جدا ساخته میشود . برای امتیاز
بخشیدن به انسان ، مردم ، خویش اهورامزدا میشود ، و گوسپند ، خویش
بهمن . ولی در اصل ، چنین تفاوت و امتیازی نبوده است . و بهمن ، اصل هم
آهنگی « در آنچه جان داشته است » بوده است . آنچه در اینجا مورد توجه
ماست ، موشکافی در بخشهای گوناگون گوهر انسان و حیوان نیست ، بلکه
فقط چشمگیر ساختن اصل هم آهنگی میان تن و جان و روان و آئینه و مینوی
حیوان است که بهمن هست ، و به همین قیاس ، اهورامزدا ، اصل هم آهنگی
میان تن و جان و روان و آئینه و فروهر انسان ، خوانده شده است .

البته ، این مطلب میسرساند ، که در بنیاد ، و هومن ، « اصل هم آهنگی
سیمرغی در سراسر گستره جهان جان و میان همه جانداران ، چه انسانها و چه
جانوران » بوده است . سپس در تنولوژی زرتشتی ، اهورامزدا را ، « و هومن
ویژه انسان » ساخته اند ، و و هومن سیمرغی را که کلیت داشته است ، از این

جایگاه رانده اند و محدوده او را تنگ تر ساخته اند . بدینسان اهورامزدا ،
اصل هم آهنگی گوهری خود انسان ، و امشاسپندش ، و هومن ، اصل هم
آهنگی جانوران شده است . البته مفهوم اهورامزدا ، با چنین امتیازی که به او
داده اند ، بکلی تغییر میکند . اهورامزدا ، وقتی خودش ، اصل هم آهنگی
گوهری انسان شد ، دیگر به معنای زرتشت ، آفریننده انسان نمیماند . اهورامزدا
، دیگر فراسوی انسان نیست ، بلکه درونسوی انسان هست .

و اینکه در آغاز میآید که « مردم را به پنج بخش فراز آفرید » ، با چنین
نتیجه ای که گرفته است (اهورامزدا ، فقط اصل هم آهنگی انسان است) در
تنش میآید ، چون در اینجا ، مقصود آنست که اهورامزدا ، « اصل هم آهنگی
در وجود خود انسان » است ، و چیزی فراسوی انسان نیست ، و آنگاه ، همان «
میان » میشود ، که عرفا از آن دم زده اند ، و دیگر اهورامزدا را نمیتوان به
معنای الهیات زرتشتی ، آفریننده توانای مردم خواند . در اینصورت اهورامزدا
، خویش مردم است . اهورامزدا ، خودش مستقیم ، میان انسانها و غیر
مستقیم میان جانوران میروود و « آنچه می شود که میان همه جانهاست »
، یا به عبارت دیگر ، گوهرش ، باز موسیقی خالص میگردد ، و دیگر اصل
روشنائی ناب نیست . آنچه برای ما اکنون اهمیت دارد ، تأیید این نکته است
که منش ، هیچکدام از اجزاء و بخشهای انسان (تن و جان و روان و آئینه و
فروهر) نیست ، بلکه هم آهنگی اینها باهمند . بهمنشی ، از جان یا از روان یا
از آئینه یا از فروهر انسان نیست و از آن هیچکدام از آنها نیست ، بلکه هم
آهنگی میان آنهاست . بهمن ، در واقع « هم آهنگی هرجانیست » که درست از
سرود سیمرغ پدید آمده است ، و استثنا کردن مردم از جانوران ، دو گونه هم
آهنگی پدید میآورد . ولی در اینجا ناخواسته ، ماهیت سیمرغی به اهورامزدا
داده شده است . اهورامزدا ، اصل هم آهنگی نوائی وجود انسان خوانده شده
است . علت هم آن بود که در ذهن مردم ، فقط با هم آهنگی نوائی بود که هر
جانی ، بدون پیروی و بی مرگ و نافرودنی و فاسد ناشدنی میشود : در زاد
اسپریم ۳۵ ، میآید که « از آن هم اندیشی ، هم گفتاری ، هم کرداری ، بدون

پیری و بیمرگ و نافر سودنی و فاسدنشدنی هستیم ، اگر شما که مردمید . هم اندیشه . همگفتار ، همکردار باشید ، برای شما پیرنشدن ، بیمارنشدن و فرسوده نشدن و فاسد نشدن باشد مانند ما که امشاسپندانیم ، « و طبعاً ذات خود اهورامزدا نیز باید « هم آهنگی » باشد ، و از این رو نیز بود که وهومن را پس از زرتشت ، کم کم نخستین امشاسپند اهورامزدا ساختند ، تا نخستین پیدایش اهورامزدا باشد که عالیترین و اصیل ترین جزء گوهری او را نشان میدهد . اهورامزدا در گوهرش ، هم آهنگست ، یا به عبارت دیگر ، سیمرخ یا ستنا هست . و اینکه در بخش سیزدهم بندهشن ، گوش سرود خرد را متناظر با گوسپند ، و خرد را که همان آسنا خرد باشد متناظر با مردم میدانند ، میتوان دریافت که بهممن در اصل ، هم آهنگی انسان و حیوان هردو باهم بوده است ، چون بهممن ، آمیزش گوش سرود خرد و آسنا خرد است . اهورامزدا ، آسنا خرد میشود ، و بهممن ، گوش سرود خرد ، و جمع آنها که همان بهممن باشد ، در خود هم آهنگی میان آسنا خرد و گوش سرود خرد است . اهورامزدا در وهومن ، به هم آهنگی با گوش سرود خرد میرسد .

و رنگ سپید و جامه سپید از آن رو ، رنگ ویژه وهومن است ، چون سپید ، بیان هم آهنگی همه رنگهاست ، نه آنکه رنگی از رنگها باشد . همه رنگها باهم وقتی هم آهنگ شدند ، سپیدند . و درست اهورامزدا نیز این رنگ را به خود نسبت میدهد . همچنین یاسمن ، گل ویژه بهممنست ، که باز اهورامزدا به خود نسبت میدهد . اینها همه ، گرایش تنولوژی زرتشتیگری به فرهنگ زندهانی ، زیر نفوذ افکار مردم ، برای جلب مردمست ، که میکوشند به گوهر اهورامزدا ، همان « هم آهنگی سیمرغی » را ببخشند .

بهمنشی

بنیاد آموزه زرتشت بود

نه اندیشه نیک - گفتار نیک - کردار نیک

در الهیات زرتشتی ، با درفش کردن شعار « اندیشه نیک ، گفتار نیک -

کردار نیک » ، شالوده اخلاقی زرتشت ، از چشمها دور افتاده است . شالوده اخلاقی زرتشت ، بهمنشی بود . از این هم آهنگی نوائی درونی گوهر هر انسانی ، اندیشه و گفتار و کردار نیک (به) ، بخودی خود پدیدار میشود . اصل ، پیدایش و پرورش این هم آهنگی گوهری انسانی بود ، نه توجه به داشتن یا گرده آوری تک تک اندیشه ها یا گفته ها یا کرده ها که با معیار خارجی نیکند . و اینها دو چیز کاملاً مختلفند .

با روی کردن به دومی ، ایجاد شریعت و دستگاه آخوندی - موبدی میشود ، و یا روی کردن به « بهمنشی ، به معنای هم آهنگی گوهری کل انسان » ، ایجاد آزادی و حکومت آزاد و آزادی دینی و فلسفی و ایدئولوژیکی میگردد . و درست آموزه زرتشت ، دچار همین فاجعه شد ، و هنوز هم ، دست بگریبان همین مسئله مانده است . و درست پیدایش پندنامه ها و اندرزنامه ها در دوره ساسانیان ، بیان دور افتادگی از فلسفه « بهمنشی سیمرغی » است . دین ، به معنای تجربه ای که سراسر انسان را تکان میدهد ، ناپدید شده است ، چون بهممن ، سرچشمه دین است . شریعت و مناسک و مراسم و خرده بینی و خرده گیری ، جانشین دین شده است . گوهر دین زرتشت ، بکلی فراموش شده است .

روشنائی برای زرتشت ، ویژگی آب داشت

پیش از آنکه پیرامون « بهمنشی » در جهان بینی زرتشت سخن گفته شود ، باید در باره مفهوم یا تصویر « روشنائی » در جهان بینی زرتشت ، سخن گفت ، چون اهورامزدا و امشاسپندانش را بدون درک این نکته نمیتوان فهمید . مفهومی که زرتشت از « روشنائی » داشته است ، با مفهوم ما از روشنائی ، بسیار فرق داشته است . اگر مفهوم ما و زرتشت از روشنائی ، یکی بودند ، ما بایستی گاتای زرتشت را فوری و بی میابجی بفهمیم . معنای « روشن بودن » ، برای ما ، همین « درک فوری و مستقیم » است . ولی در واقع ما در خواندن گاتا ، دچار اشکالات فراوان میشویم که از جمله همین تفاوت مفهوم

روشنائی ما از مفهوم روشنائی زرتشت است .

روشنائی اهورامزدا، بر عکس بسیاری از خدایان نوری ، به چیزها نمی تابد تا از چیزها باز بتابد ، بلکه مانند « نم و تری » در چیزها فرومیرود ، و مانند غناکی ، آنها را « روشن ناک » میسازد . با يك دید کوتاه میتوان دید که امشاسپندان اهورامزدا در گاتا ، بر عکس امشاسپندان الهیات زرتشتی ، موجودات مشخص و سفت و مرز دار نیستند ، بلکه همانند موجوداتی هستند که هر لحظه در همدیگر « گذاخته و ذوب میشوند » و در هم فرومیریزند و فرومیروند . این درهم فروریزی و فروگدازی و « سیال بودن » ، امشاسپندان را تبدیل به « روند های سیال » میکند ، نه موجودات خاص و مشخص ، و از اینجاست که گوهر اهورامزدا در همه تجلیاتش ، روندهای سیال درهم ریخته میشوند که در واقع ، بسیار نامشخص و تاریک و مبهم میگردند . این ویژگی بسیار مهم امشاسپندان ، درست تلاش الهیات نوین زرتشتی را برای برابر نهادن امشاسپندان با مفاهیم ، پوچ و بیهوده میسازد . بدینسان تلاش آنها برای فلسفه ساختن از جهان نگری زرتشت ، به ارزش زرتشت نمیافزاید ، زرتشت ، فیلسوف نیست . و هیچ زرتشتی ، يك برخورد انتقادی فلسفی را با افکار زرتشت نمی پسندد . مفاهیم انتزاعی روشن از اهورامزدا و امشاسپندان ساختن ، و او را همسان روشنی ساختن ، دست ساخته موبدان زرتشتی است ، نه مفهوم خود زرتشت .

حتی این امشاسپندان ، در برابر انسانها یا در رابطه با انسانها ، مرزبندی نشده اند ، بلکه مانند مایعی در انسان و به انسان « روانند » . اینها مانند دریائی هستند که با انسانی که بگرد خود ، دیواره دارد ، روبرو نمیشوند ، بلکه با انسانی که خورد « جریان » است ، برمیخورند ، و در انسان روان میشوند . و ما بسیار به شگفت میآئیم که در الهیات زرتشتی ، این ویژگی عرفانی امشاسپندان را که در گاتا بسیار زنده است ، چرا نمی یابیم . در سرودهای زرتشت ، تصویر نخستینی که فرهنگ ایرانی از « روشنائی » داشته است ، به خود ، پیکر گرفته است . در تصویر نخستین ایرانی از

زرتشتی ، این مفهوم روشنی گاتا را بکنار میگذارد ، و مفهوم نرینه روشنائی را دنبال میکند ، که ایجاب « مرزبندی های سفت و سخت » میکند . امشاسپندان ، دیگر نمیتوانند فروزه سیالی داشته باشند . بدینسان درك نوین جهان نگری زرتشت ، بکلی ژرفای عرفانیش را از دست میدهد ، و بدینسان بسیار خشک و هوشیارانه میگردد ، که در اصل نبوده است . ولی گاتا بدون این گونه درك روشنائی ، قابل فهم نیست . موبدان ، عرفانی را که در گاتا هست ، از گاتا ، تبعید کرده اند . ورخشش در آب ، که ورخشش در تاریکی باشد ، با همان « ماهی کر در دریای فراخکرت » ، و « پیدایش آذرخش در ابر سیمرغی » کار دارد ، که گوهر « دین » شمرده میشده است . اکنون ، بهمن ، چنین روشنائی از اهورامزداست .

بهمن و بهمنشی در گاتا

زرتشت در گاتا (هات ۲۸) میگوید « ای مزدا اهورا ، با منش نیک به تو روی میآورم » . با آنکه اهورامزدا ، خدای داور ، و دهنده پاداش و دادگستر است و برای این کارها ، نیاز به گفتار جداگانه و اندیشه جداگانه و کردار جداگانه دارد تا امکان پاداش یا کیفر دادنش را داشته باشد ، ولی انسان فقط با « منش نیک = بهمن » ، روی بخدا میآورد . اینجا هم آهنگی گوهری انسانست که به خدا روی میکند . و در پاره بعد (۳) همین هات (۲۸) میآید : « ای مزدا اهورا ، تو و اشه و منش نیک را سرودی نو آئین میگویم ، تا شهریار مینوی پایدار و آرمیتی در من افزونی گیرد » . در پاره پیش ، منش نیک در خود انسان بود ، در اینجا منش نیک با اشه و مزدا ، فراسوی انسانند ، و برای آنها سرودی نو آئین میسرایدتا با همین سرود ، يك تغییر کلی در او روی بدهد . تا شهریاری و آرمیتی اهورامزدائی (اینجا شهریاری و آرمیتی ، خدایان جداگانه نیستند ، یا صفات انتزاعی اهورامزدا نیستند ، بلکه تراوش نوری از اهورامزدا ایند که از اهورامزدا جریان می یابند) در او بگسترند و

بیفزایند . اینجا شهریاری و آرمتیی ، ویژگی « روان شدن در انسان و گسترش یافتن در درون انسان » را دارند . از اینجا به بعد ، شهریاری و آرمتیی ، خدایان یا امشاسپندان فراسوی انسان نمی مانند ، بلکه بهره هائی از وجود خود انسان میشوند .

در کرده ۶ هات ۲۸ (گاتا) میآید که « آن بخششی را که پاداش منش نیک است به ما ارزانی دار . باز می بینم که انسان ، پاداش يك عمل را نمیخواهد ، بلکه پاداش يك كل را میخواهد که بهمنشی خود انسان باشد .

درگاتا می بینیم که هم اهورامزدا بنا بر منش نیک (بهمن) رفتار میکند و هم انسان بنا بر منش نیک (بهمن) خود . مسئله ، هم آهنگی میان اهورامزدا و انسان است . بالاخره می بینیم که دانش و شناخت حقیقی از « منش نیک » بر میآید ، وقتی « منش نیک نزد انسان میآید » . منش نیک ، پیدایش می یابد و ناپیدامیشود . در یسنه ، هات ۴۳ (گاتا) میآید : « ودانش برآمده از منش نیک را به ما بخش ، تا در زندگانی دیرپای خویش همه روزه از شادمانی بهره مندشویم » وقتی دانش از منش نیک برخاست ، آنگاه شادی پایداری میآفریند ، نه وقتی دانش از اندیشیدن گهگاه و یا تجربه گهگاه میآید . و در همه این هات ۴۳ ، بارها تکرار میشود که : « تراپاك شناختم ، آنگاه که منش نیک نزد من آمد » . هرگاه این منش نیک ، یا به عبارت دیگر این هم آهنگی در گوهر انسان پیدا شد ، انسان ، حقایق متعالی و خدا را درمی یابد . انسان خدا را آنگاه میشناسد که هم آهنگی درونی بیابد . شناخت خدا یا حقیقت (اشه) ، يك ویژگی استثنائی برای فردی برگزیده نیست ، بلکه هرگاه کسی به این بهمنشی برسد ، حقیقت و خدا را میشناسد . شناختن ، بیان همآهنگی میان بهمن خدا و بهمن انسانست . شناخت و دانائی ، از هم آهنگی میان موجودات بر میخیزد ، نه از چیرگی یکی بر دیگری . شناخت و دانائی ، به غایت هم آهنگی انسان و جهان و طبیعت است ، نه به غایت برتری خواهی و چیره خواهی انسان بر طبیعت و جامعه و انسانها .

همچنین خدا با منش نیک ، میتواند آرزو و آماج انسان را دریابد ، نه در اثر

توانائی بی نهایت علمش ، نه چون پیشاپیش آرزوهای انسان را در اثر قدرتش میشناسد . باز در پاره ۱۵ هات ۴۳ میآید : « ای مزدا ، ترا پاك شناختم ، آنگاه که منش نیک نزد من آمد و مرا آموخت که اندیشیدن در آرامش ، بهترین راه دانش اندوزیست » و همچنین در پاره ۱۲ همین هات میآید که : « بکوش تا سروش در اندرون تو راه یابد » . این هم آهنگی بهمنشی (بهمن) که در این هات ، در پیوند با شناخت ، بسیار تکرار میشود ، با راه یافتن سروش به درون کار دارد ، و سروش ، درست با آهنگ و سرود سیمرغی کار دارد . پیدایش سرود و آهنگ ، نشان منش نیکست .

پس میتوان به آسانی دید که فرهنگ ایرانی ، از همان دوره زرخدائی سیمرغ ، اخلاق را روی شالوده « بهمنشی » بنا گذاشته است ، و زرتشت نیز همین فرهنگ را درگاتا دنبال کرده است . « بهمنشی » ، استقلال فرد را روی « هم آهنگی دو گونه خردش ، آسنا خرد ، و گوش سرود خرد » میگذارد . یا روی « هم آهنگی تن و جان و روان و آئینه و فروهر » قرار میدهد . در واقع ، بهی یا نیکی را از ۱- رسیدن به يك نتیجه یا سود در عمل یا ۲- رسیدن به سعادت یا ۳- رسیدن به لذت ، معین نمیسازد . همچنین آن را ۴- از نیت و قصد شخصی معین نمیسازد . همچنین بهی یا نیکی ، ۵- عملی نیست که انطباق با قانون یا شرع داشته باشد . چنین عملی ، فقهی بودن یا قانونی بودن عمل را نشان میدهد ، نه اخلاقی بودن آنرا . کردار نیک و گفتار نیک ، از « منش به » ، معین میگردند . مسئله ، پاکی یا به عبارت درست تر ، زیبایی منش است . وعظ کردن این عمل نیک ، و آن گفته نیک و آن اندیشه نیک ، از سوئی تلف کردن وقت و نیرو است ، و از سوئی دیگر ، جدنگرفتن مسئله اخلاق هست . مسئله بنیادی اخلاق و قانون اینست که با « منش انسان » چه باید کرد . با رویارو شدن با تك اك اعمال و افکا ، نمیتوان در اخلاق یا قانون ، تعبیری داد . با شکنجه دادن و کیفر دادن و داوری کردن و قوانین تازه بتازه ساختن ، نمیتوان از عهده این کار برآمد . از اینگذشته ، تك اك اعمال یا اقوال را میتوان داوری کرد و امر به معروف و نهی از منکر کرد ، ولی داوری اینها ،

همه در پیش برد اخلاق، بی ارزشند ، چون منش انسان را نمیتوان هیچگاه داوری کرد .

مثلا ، « ریا » ، با منش ، پیوند دارد . در واقع انسان در يك كار ویژه ای ، ریا نمیکند ، بلکه ریا ، منش يك نفر میشود و با كل رفتار و گفتار و اندیشه ها و عواطف او كار دارد . ریا ، ناهم آهنگی در سراسر کارهای اوست . وقتی ما وعظ اعمال خوب را میکنیم و از او ، تك تك اعمال خوب را میخواهیم ، ومیتوانیم آنها را يك بيك داوری و کنترل کنیم ، ولی هرگز نمیتوانیم « ریاکاری » او را کنترل کنیم . ریاکاری ، جزو منش او میشود ، و او همه کارهایش را از روی ریا میکند ، و آنگاه مجبوریم که او را بترسانیم که خدا ، در اثر قدرت علنی بی نهایتش او را داوری خواهد کرد ! او همه کارهای نیک را میکند ، ولی همه را از روی دروغ ، و درست ما با این کارهاست که کار داریم ، چون دروغست ، « بهمنشی » را در او نابود ساخته ایم ، و هم آهنگی گوهری او را به هم زده ایم . او با ریاکاریش برای اجتماع ، خوب شده است ، ولی در گوهرش ، ناهم آهنگ شده است ، و ناهم آهنگی او ، ناهم آهنگی اجتماع و تاریخ و کیهانست ، چون در ناهم آهنگی ، کوچکترین ناهم آهنگی ، بزرگترین خطر است . مثلا در آغاز شاهنامه می بینیم که عمل ، خو بست وقتی انطباق با « سروش » دارد ، یعنی هم آهنگی با گوهر جان دارد ، نه با يك قانون و یا با پیمانی یا با فرمانی . چون سروش ، سرود ژرف انسان و سیمرغ بوده است . این سروش است که از ژرف کیومرث ، یا از ژرف سیامک ، به آنها سفارش میکند یا به آنها تصمیم گوهر آنها را میرساند . خواستن ، باید منطبق با این « آسنا خرد » ، یا با سرود سروش باشد .

بازشناختن دو بهمن از همدیگر (بهمن اهورامزدا و بهمن سیمرغ)

معمولا دو چیز را که بسیار نزدیک بهمند ، بسختی میتوان از هم بازشناخت ،

و همیشه تفکر فلسفی به چنین شناختهایی نیاز دارد . شناختن ، همیشه شناختن چیزهاییست که با هم مشتبه ساخته میشوند . حقیقت و دروغ ، چون بسیار نزدیک به همدند ، بدشواری میتوان آنها را از هم جدا ساخت و از هم بازشناخت . با قرار دادن و هومن ، در کنار اهورامزدا ، و هومن ، نخستین چهره اهورامزدا ، یا به عبارت دیگر بیان گوهر اهورامزدا شد . اهورامزدا ، سرچشمه روشنائی بود ، ولی گوهرش « هم آهنگی نوائی و موسیقی » شد ، و این پیوند دو اصل متضاد شد .

سیمرغ هم ابری بود که از آن آذرخش (روشنی) و تندر (آهنگ و نوا) برمیخاست ، یعنی ترکیب اصل روشنی و اصل هم آهنگی بود . تفاوت این اضداد در اهورامزدا ، با انگرامینو و اسپنتامینو ، این بود که آنها ، آشکارا با هم متضاد بودند ، ولی اهورامزدا ، بنا بر اصل روشنائی بودنش ، نمیتوانست آشکارا چنین تضادی را در خود داشته باشد ، و اگر میداشت ، آنگاه دیگر روشن نبود . آمیزش اضداد ، هیچگاه روشن نیست . بدینسان از این پس ، اهورامزدا ، در ظاهر ، سرچشمه روشنائی میشود ، و در باطن ، سرچشمه هم آهنگی یا بسختی دیگر ، در ظاهر ، اهورامزداست و در باطن ، سیمرغ . اگر اهورامزدا ، جمع آشکارا اضداد میشود ، از دید پاد اندیشی (دیالکتیک) ایرانی ، بسیار آفریننده بود ، ولی الهیات زرتشتی بطور صریح و آشکار ، از این سر اندیشه استفاده نبرد ، چون این سر اندیشه ، آشکارا برضد اصل روشنائی بود که باید « اصل واحد » باشد .

از این رو ، اهورامزدا در ظاهر ، سرچشمه روشنائیست ، ولی گوهر نهفته اش ، اصل هم آهنگیست . پوسته اش ، روشن است و مغز تاریک و پوشیده اش ، هم آهنگی . اینکه بهمن را بجای آشا ، نزدیکترین امشاسپند اهورامزدا ساختند ، و او بود که حق حضور همیشگی داشت ، و حق داشت همه را نزد اهورامزدا ببرد ، همین تلاش برای « سیمرغی سازی اهورامزدا » بود ، تا بیشتر به مذاق فرهنگی ایران باشد . ولی این کنار هم نگاهداشتن « اصل روشنائی » و « اصل هم آهنگی » ، مسئله بسیار بزرگی بود که ایجاد تنش فوق العاده میکرد .

چون آنچه در ظاهر ، بود ، در ظاهر نیز باید بطور رسمی ، حق تقدم داشته باشد ، و دیگری همیشه باید پنهان ساخته شود . از این رو ، در روشنائی ، خود اهورامزداست که معیار است و اهورامزدا و روشنائی ، بیان تابعیت اصل کثرت از وحدتست . همه باید زیر نفوذ او قرار گیرند و او بر همه چیره باشد . ولی هم آهنگی ، پذیرش کثرت است .

این کثرت هست که از گوهر خودشان با هم ، هم آهنگی پیدا میکنند . بهمن ، با تقدم اصل روشنائی ، باید در ظاهر ، مخلوقیت و تابعیت را بپذیرد ، ولی در باطن ، هم آهنگی را برقرار سازد . و این بهمن ، بهمن اهورامزدائی ناب میشود . و این بهمن اهورامزدائی ، با بهمن سیمرغی ، تفاوت بسیار پیدامیکرد . چون بهمن سیمرغی ، هم آهنگی در کثرت بود که بر ضد « اصل وحدت نور ، و سلسله مراتب تابعیت از نور است » . در بهمن سیمرغی ، تقدم وجودی ، نبود . مادر ، تقدم بر دختر نداشت ، چون دختر هم مادر بود . همه بالقوه ، هم مادر و هم زن و هم دختر بودند ، و هر سه نقش را یکسان باهم داشتند (روابط مختلف زال با سیمرغ ، به کتاب سام و زال مراجعه شود) . اصل روشنائی ، مسئله تقدم وجودی ، و سلسله مراتب حاکمیت و تابعیت را طرح میکرد .

بهمن در کنار اهورامزدا ، نخستین پیدایش اهورامزداست ، ولی بهمن ، وقتی کمال پیدایش سیمرغ شد (آمدن ماه بهمن ، پس از ماه دی که ماه سیمرغست) ، خودش ، تخمه است ، یعنی خودزاست . از این رو ، درخود ، دو گونه خرد را دارد ، یعنی هم آهنگی گوهری خود انسانست . بدینسان ، اصطلاح « بهمن و بهمنشی » ، دو معنای متضاد پیدامیکند ، و طبعاً نماد دو اخلاق متضاد و دو حقوق و نظام متضاد میشوند . مشتبه سازی این دو باهم ، و تلاش برای پوشانیدن این تضاد ، سبب شده است که مسائل عمده اخلاقی و سیاسی و حقوقی ، هیچگاه امکان پیدایش آشکار و واضح نداشته اند ، و همیشه ايجاب تنش ها و کشمکش های کور کرده اند . بهمنشی سیمرغی که تخمه است ، خودزاست ، چون آسناخرد ، و گوش سرود خرد را در خود دارد . با این

بهمن ، دیالکتیک خردهای دو گانه انسانی ، خود مختاری و استقلال انسان را پدید میآورند و نگاه میدارند ، و خود ، میتوانند ، معیار و قانون بگذارند . از این پس ، معیارها و ارزشها ، یا « مبادی خوبی و بدی » ، در خواستهای خدا یا اهورامزدا نیست . بدینسان ، انسان را از استبداد مطلق تشولوژی و دستگاه موبدی - آخوندی ، آزاد میسازد . همچنین این بهمنشی که استوار بر دیالکتیک دو خرد انسانست ، انسان را تابع اصول سود خواهی یا لذت خواهی و یا شکار خوشبختی نمیسازد .

همچنین این بهمنشی ، انسان را تابع عقلی که میکوشد « همه چیز را ، وسیله رسیدن به هدف و غایت کند » ، نمیسازد . بخوبی میتوان دید که تفکر ایرانی ، خود را فراسوی همه این گرفتاریهای فلسفی ، سیاسی و اجتماعی و اقتصادی میگذارد ، که در غرب پیش آمد ، و از آنجا که این بهمنشی با اصل جوآنمردی پیوند دارد (رجوع شود به کتاب نخستین جوآنمرد) مافرننگ ویژه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود را داریم که باید آنرا با تفکر خود بگستریم . این دو گونه خرد ، در گلاویزی و آمیختگی باهم ، خود آفرین ، و طبعاً مستقل و خودزا میباشند .

پایان

مفهوم « جشن » در نخستین فرهنگ ایران

در دریای فراخکرت ، کناردرخت همه تخمه که سیمرخ فرازش نشسته است ، نی بُنی روئیده است که « گئوکرنا » نامیده میشود . معنای این واژه ، « بزرگ نای جانبخش » است ، ولی هائوما ، شیره این درخت است که این ویژگی را دارد که « همه دردها را میزداید » و « زیباترین وجود گیتائی » است که « نیروی رستاخیزی جوان سازنده » دارد ، که همه نجات دهندگان آینده ، به او نیاز خواهند داشت . نوای نی ، همان افشره و نوشابه هائوماست ، و هردو « آتش نهفته » در نی هستند . نائی که می نالد ، ناله او تبدیل به سرود آفریننده میشود . زاریدن (ناله کردن) ، زاریدن (روئیدن و خوشی) میشود . درد زه ، تبدیل به « پیدایش کودک » میشود . معنای ژرف درد در فرهنگ ایران ، از این تصویر بنیادی برخاسته است . درد ، با پیدایش زندگی ، و شادی و جشن ، گره خورده است . جهان بینی ایرانی از همین نقطه ، تفاوت ژرف خود را با جهان بینی بودا در شرق ، و ادیان سامی ، نشان میدهد . در واقع جمشید ، که خود از این افشره هائوما سرشته شده ، یا از این نوای سروده شده از نای ، روئیده در دریای زندگی ، میتواند با این افشره یا نوا ، جانوران و مردمان را بی مرگ سازد ، و آنها و گیاهان را ناخشکیدنی سازد ، و سرما و گرما و پیری و مرگ و رشک را براندازد و همه مردم را جوان سازد . این هوم که برابر با سرود نایست ، همه دردهای تن و روان را در مان میبخشد

، و « روان ، به چکاد شادی » میسراند ، و هرگونه فرزانی را می بخشد . ما در اینجا ، پیوند میان « سرود و رامش (موسیقی) » ، با ۱- « دردزدائی » و با ۲- « پیدایش دانش ها » و با ۳- « نفی نابرابری که زاینده رشک در اجتماع است » و ۴- نیروی رستاخیزی مداوم ، یا انقلاب پی در پی و جوانشوی از نو را ، می یابیم .

و درست ، مفهوم « جشن » در نخستین فرهنگ ایرانی ، از خود کلمه جشن که در آغاز ، معنای « سرود » داشته است ، معین میگردد . سرود و جشن ویزش ، دو اصل « ۱- جنبش و ۲- پیوستگی » هستند ، که در سراسر روند آفرینش در کارند . این سرود و جشن است که بخودی خود میآفریند ، و کار میکند ، و باز این کارها و کوششها و آفریده ها را ، خود به هم پیوند میدهد . سرود و جشن ، در پایان آفرینش و کار ، برای « استراحت کردن از رنج کار و آفریدن » نیست ، بلکه سرود و جشن ، حامل (برنده) آفرینش و کار است . گوهر آفرینش و کار ، سرود و جشن است . پس ، سرود و جشن و رامش و آهنگ ، دینامیک یا آتش نهفته در جهان میباشد . سرود و جشن ، هسته و منش درونی در کار و کوشش و سازندگی و آفرینندگی است . از اینجا میتوان تفاوت آنرا با مفهوم جشن در ادیان سامی شناخت . جشن ، در همان داستان آفرینش سامی در تورات ، به مفهوم « فراغت و آسایش در پایان کار » است . چنانکه در سفر پیدایش در تورات میآید که (باب دوم) : « و آسمانها و همه لشکر آنها تمام شد ، و در روز هفتم خدا از همه کارها که ساخته بود فارغ شد و در روز هفتم از همه کار خود که ساخته بود آرامی گرفت . پس خدا روز هفتم را مبارک خواند و آنرا تقدیس نمود زیرا که در آن آرام گرفت از همه کار خود که خدا آفرید و ساخت » . که این داستان شبیه یهودیها و یکشنبه مسیحیها و جمعه مسلمانانست . در این اسطوره دینی ، جشن ، به معنای فراغت و آرامش ، پس از جنبش و کار است . واژه « جشن » که همان « یسن » باشد ، در اثر کار برد در الهیات زرتشتی ، معنائی تنگتر از معنای اصلیش پیدا کرده است ، که در خود متون پهلوی ، میتوان رد پای آنرا یافت . یسن از

ریشه yas به معنای پرستیدن و ستودن می‌آید. البته « یشتن » ، معنای قربانی و فدیہ کردن هم دارد. ما امروزه از « پرستش کردن » ، معنائی دیگر داریم که این واژه « یزش و یشت و یسن » داشته است، و معنائی که ما از آن میگیریم مارا گمراه میسازد. البته داستان چوپان و موسی در مثنوی مولوی ، مارا بشیوه ای که چوپان ، خدا را « میپرستد » آشنا میسازد. و این پرستش ، معنای اصیل « پرستاری کردن » را میدهد. او می‌خواهد « از خدا مانند دوستی، و کسی که به او مهر میوزد ، پرستاری کند » ، و درست با مفهوم « پرستش موسی » که شیوه پرستش ادیان سامیست ، سازگار نیست. این شیوه پرستش خدا ، برای موسی ، کفر و شرک و الحاد است. ولی معنای « یزش » ، درست به همین معنای « پرستاری کردن در مهر ، و کار و کوشش مهر آمیز برای نگاهداری و پروردن چیزی » آمده است. مادر گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۷) می بینیم که « یزش » ، معنائی بسیار فراگیر دارد ، و تنها شیوه برخورد با خدا و بزرگداشت خدای دور و متعالی و انتزاعی نیست. بلکه یزش عناصر چهارگانه (چهارمادران ، نه چهار پدران ، آتش و آب و زمین و باد) است و از یزش آنها ، مقصود ، « پاک و پاکیزه نگاهداشتن آنها از مردار و گند و دیگر آلودگیها است تا باشد که چهره ها که از آنها ساخته شوند ، درست چهرتر ، خوشبوتر ، و پاکتر و کم عیبتر باشند ». یزش مردم ، رادی بر دانش و خواسته است. مردم را موقعی میپرستیم که به آنها از دانش و خواسته خود ببخشیم. یزش گوسپندان (جانوران سودمند) علف دادن به آنها و کم آزاری و پیماننداری (اندازه نگاهداشتن) است. یزش گیاهان ، کاشته را به بر رسانیدن و برای خوردن افراد شایسته آماده کردنست. همچنین هرکسی باید پیشه خود را یزش کند، که به معنای آنست که هرکس و وظیفه کار و کسب خود را کم گناhter انجام دهد. بدینسان می بینیم که « یزش » و طبعاً « یسن و جشن » معنای دیگر داشته است. جشن گرفتن ، رابطه پرستاری و آفرینندگی و کارورزانه و مهر ورزانه با هر چیزی داشته است. پس معنای نخستین یزش و جشن ، به دوره ای باز میگردد که خدا ، دور و متعالی از

انسان نبوده است ، و یزش او هم ، یزشی مانند سایر یزشها بوده است. این که « پرستش کردن و ستودن و نیایش کردن » رابطه بزرگداشتن خدایان از سوی مردمست ، معنای اصلی « سرود و مانترا و آهنگ » را بسیار تنگ ساخته است ، در حالیکه اینها مانند باد و دم ، بخودی خود « اصل جنبش و پیوستن » بوده اند. از این رو نیز موسیقی ، « رام و رامش » خوانده میشود ، چون رام ، چیزی جز « باد سازنده و آفریننده » نیست.

بطور کلی « بانگ و ناله » ، این ویژگی را داشته است که هر چیزی را در گیتی به کار میانداخته است. و در بندهشن ، هر چند این ناله و بانگ ، ویژه پرهیزگاران ساخته شده است ، ولی در آغاز، ویژه هر جان دردمندی بوده است. در بندهشن بخش نهم (در باره چگونگی بانگ ها) می‌آید که : « این را نیز گویند که چشارک بانگ، آن بود که چون پرهیزکاران نالان را کار فرمایند ، چنین نالان شود. زیرا مرد پرهیزکار را چون از اهریمن، بدی بر آمده باشد ، ناله باید کردن که مرا بهمان چیز باید، یا مرا بهمان بدی است، و برای فرونشاندن آن بدی ، هر چیزی را در گیتی کار باید فرمودن ». از آنجا که اهریمن ، آزار دهنده هر جان نیست ، پس معنی در آغاز، کلی بوده است ، و طبعاً ناله نیز ناله هر جاندار و انسانی بوده است. چشارک ، نیز بانگ ناله است. و ناله ، چنانکه میدانیم با نال و نل (در گویش افغانی) کار دارد که همان « نی » است و با سیمرخ کار دارد که خداوند نجات دهنده سراسر انسانها از دردهاست.

ایزد ، خواننده سرود و رامشگر بوده است

اینکه کلمه ایزد و یزدان ، به موجوداتی اطلاق شده اند که « در خورستایش و پرستش » هستند ، در آغاز چنین نبوده است. ایزد ، در اصل ، به معنای « خواننده سرود و نوازنده نی یا آلت سازی » بوده است ، چون « یزش و سرود و ناله و بانگ و آهنگ » ، اصل جنبش و پیوستن ، یا به عبارت دیگر « اصل آفرینندگی » بوده است. ایزد با خواندن یزش ، می‌آفریده است. ایزدان ،

سرودخوانان و آوازخوانان و رامشگران بوده اند ، چنانکه اهورامزدا در بندهشن، برای آفریدن ، یزش میکند. در بندهشن ، بخش چهارم ، پاره ۳۹ میآید : « تا پیش از آن که اهرین آمد ، همیشه نیمروز بود که رپیهون است . هرمزد با یاری امشاسپندان ، به رپیهون (گاه) ، مینوی یزش را فراز ساخت ، به هنگام یزش کردن ، همه آفریدگان را بیافرید ، و با بوی و فروهر مردمان بسکالید ، و خرده همه آگاه را به مردمان فراز برد » . آنگاه پس از سگالش با بوی و فروهر مردم ، آنچه را مردم بر میگزینند ، میآفریند . اهورامزدا ، نه تنها به هنگام یزش کردن ، بلکه با یزش کردن میآفریند . اینجا فرهنگ مردمست که اهورامزدای دیگری میطلبید . اهورامزدائی که با فرمان و یا توانائیش نمی آفریند ، بلکه اهورامزدائی که با سروش و یزش میآفریند ، یعنی سیمرغیست . ازسوتی دیگر ، در رپیهون گاه میسراید . این رپیهون ، در حقیقت ، « ریپتا وین » میباشد . و ریپتا ، دختر جوان پانزده ساله ایست که عود یا سازی زهی (وین و ون ، در بندهشن در همان بخش نهم درباره بانگها) مینوازد . و این را الهیات زرتشتی ، کاملاً پنهان میدارد . این ریپتا وین ، کسی جز همان سیمرغ نیست ، که در جشن سده خواهیم دید . اینجا زنخدا با نام دیگرش ، برای اهورامزدا آهنگ مینوازد و اهورامزدا سرود میخواند و ازاین هم آهنگی آهنگ سیمرغ و سرود اهورامزدا ، جهان آفریده میشود . اهورامزدائی که با دانش و توانائیش (یعنی در واقع باروشنی اش) میآفرید ، فرهنگ سیمرغی مردم ، او را باز بدون کاربرد دانش و توانائی ، آفریننده میکند . اینکه اهورامزدا در آسمان در نیمروز ، یزش میکند ، گفته نمیشود که او ، که و یا چه را یزش میکند ، و اینکه مفسران زرتشتی این را بیان فروتنی اهورامزدای توانا میخوانند ، تفسیر نا بهنجاریست . توانائی در آفرینش گیتی ، و سپس فروتنی در برابر آنچه آفریده که باهم تناقض منطقی دارند ، بهتراست یا « هم آهنگی با گیتی » که نه نیاز به توانائی دارد بیافریند ، نه با آفریدن با توانائی ، و سپس با فروتنی کردن در برابر آفریده . این سراندیشه « حساسیت در برابر درد ، و بکار بردن سرود و رامش برای

نجات از درد و آفرینندگی » ، در طیفی گسترده از اسطوره ها بکاربرده شده است . در وندیداد ، وقتی « گیتی ، تنگ میشود » ، تنگی ، همیشه با درد ورنج همراهست ، و جمشید با نواختن سرنایش ، آرامتیی را به گسترش و آفرینش میانگیزد . سپس با آگاهی از « آمدن دردی تازه که زمستانی سخت باشد » ، خشت و خانه و شهری میسازد که مردم را بتواند با نواختن نی به آنجا بکشاند ، و طبعاً با همان نوای نایش ، شهر و خانه هارا ساخته است . پس ساختن خانه و شهر ، با نوای نای ، برای نجات مردم از درد است . دیده میشود که ناله نای ، هم بیان درد مردم ، و هم بیان اصل آفرینندگی و کار و کوشش است . با سرود باید برای ساختن آینده ، کار کرد . همچنین « سروش » ، که « تنو مانترا » ، یا « پیکر سرود افسونگر » ، یا مانتر بود ، خودش سرودی بود که صورت به خود گرفته بود . اینکه « مانترا » سپس « کلمه اهورامزدا » شده است ، نشان نفوذ اسطوره سروش ، میان مردم بوده است که الهیات زرتشتی مجبور میشود ، او را بشیوه ای در خدمت اهورامزدا در آورد ، و همان نفس پیشینش را به او در چهار چوبه خود واگذارد . اینکه در بندهشن ، سروش را پیشایش اهورامزدا قرار میدهد ، نشان از سیمرغی ساختن اهورامزداست . در سروش ، باز اندیشه « دردبینویان که سروش در شب میشوند » و با سرود افسونگرش بسراغ آنها میشتابد تا برای آنها در شب خانه بسازد ، باز همان ترکیب « ناله نی از درد مردم دردمند ، و تبدیل به سرود آفریننده شدن » و آینده سازی و جانبخشی وجوانسازاست . سروش در شاهنامه نیز همیشه از ورود خطر جانی ، پیشاپیش ، خبراز آن خطر میآورد ، و در تاریکی ها ، دردی را که خواهد رسید میشناسد ، و میکوشد آنرا با افسون در بند کند . سروش ، خداوند روهیا و پیش بینی و امید بوده است که سپس در الهیات زرتشتی ، ابتکارش به اهورامزدا داده میشود . سروش از آنجا که پیکر سرود یا مانترای افسونگر است ، خداوند صلح و فتح است که جنگ و ستیز را در هم میشکند (سروش یشت هادخت ، کرده ۴) ، اوست که پاسبان قرارداد و معاهده میان همه ، چه موءمن چه کافر است ، کسیست که آموزگار دین است . اینکه «

خود اهورامزدا به او دین را آموخته است » ، نقشی است که سپس در دین زرتشتی یافته است سرود یا مانتراى مقدس ، بخودی خود ، اصل آفرینندگیست ، از این رو نیز سرود و جشن ، « دین و دادار » است . سرود ، فرزند آرمیتی ، زنخدای زمینست که جمشید با سرنایش به گشودن و فراخ شدن و آفریدن میانگیزد . پس فرزند چنین زنخدائی ، که خودش از شنیدن موسیقی آفریننده میشود ، باز « سرود انگیزنده » است . جمشید ، سرنا برای آرامتیی مینوازد و آرامتیی ، سرود ، آرت ، و رشن ، و مهر ، را میزاید . ازاینجا میتوان هویت رامشی و سرودی خدایان « سرود و آرت و رشن و مهر را که برادران و خواهران همد ، و زاده از آهنگ سرنای جمشید هستند ، بازشناخت . ازاینجا میتوان شناخت که « آرت » آرامتیی که سپس « اشئ » خوانده شده است و زنت ، گوهر موسیقی داشته است . آنچه « آرت یا اشئ » آرامتیی ، زنخدای زمین است ، متناظر با « آرتا » یا « اشه و اشای » زرتشت است که در این اثناء ، ماهیت مردانه پیدا کرده است ، و نخستین پسر اهورامزدا شده است و زاده از روشنائیست . اشه که زنت ، فرزند موسیقی است و زاده از زنخدا آرامتیی است ، و اشا ، که فرزند روشنی است ، پسر است و اهورامزدای مرد ، او را زائیده است !

پس « آرت » ، یا سرشاری لبریز از هرچیزی ، از نوای نای جمشید ، پدید آمده است ، و اینکه سپس پدرشان اهورامزدا شده است ، پوشانیدن روند « آفرینش حقیقت » از نوای جمشید ، و آبهتنی زنخدای آرامتیی « بوده است . ازاین رو نیز هست که آرامتیی ، سرچشمه دین شمرده میشود . دین و آرت (حقیقت در زنخدائی) از رامش و آهنگ و موسیقی و سرود ، جداناپذیر بودند . حقیقت (آرت = اشئ ، غنا و نظام گوهری چیزها که پیدایش می یافت) نوری نبود ، بلکه رامشی و موسیقی بود . ولی حقیقت (اشا یا اشه = آرتا و اهیشتا زرتشت) ، نرینه میشود ، چون از روشنی بر خاسته است . تا آفرینندگی با انگیختن موسیقی کار داشت ، سرود و موسیقی و مانترا ، بخودی خود ، آفریننده بود ، و با زنخدا کارداشت . ازاین رو هر ایزدی ، جشنی

برای خود داشت . جشن برابر با « دین و آرت » بود ، و جشن هر ایزدی ، بیانگر آن بود که آن ایزد ، با سرود میآفریند ، و در آفریدن خود ، جشن دارد . ازاین رو بود که همه روزهای ماه ، به ایزدی منسوب بود ، نه برای اینکه این روز را به افتخار آن خدا برای یاد آوری از او ، بدان نام ، نامیده اند ، بلکه این روز ، نشان میداد که آن خدا در آفریدن جهان ، شریک بوده است و این روز ، دین او و جشن اوست . نگهداری و پرستاری هرچیزی ، بگونه ای آفرین و جشن داشتن بود . خدائی که بی جشن بود ، دیگر خدا نبود ، دیگر نمی آفرید ، دیگر سرود نمیخواند و رامشگری نمیکرد . دین ، ماهیت رامشی و سرودی ، و طبعاً « مادینه » داشته است . اینکه زنخدای زمین آرامتیی ، مادر دین است ، اینکه دین به شکل دختر پانزده ساله زیبای پس از مرگ پدیدار میشود ، اینکه دین از بهمن برمیخیزد ، همین گوهر رامشی و سرودی و جشنی دین است که بیان « روند آفرینندگی و آفریدن » هست ، و اینکه سرود و جشن نوائی ، در آغاز قرار میگیرد تا همه آفرینش از او بزاید ، در نام « آغاز هفته ها » ، بازتابیده شده است . آغاز سه هفته در ماه ، دی یا دین است ، که نام ابر زنخدای موسیقی ، سیمرغست ، و به یقین نام روزآغاز هفته نخست نیز ، دین و دی بوده است نه اهورامزدا . این موسیقی و سرود و رامش و جشن بوده است که جهانرا و امشاسپندان را میآفریند نه روشنی . این منطق کلی بوده است و استثنا کردن نام هفته اول ، دگرگون ساختن فلسفه نخستین است . ازاین پس ، منطق روشنی ، باید بر منطق موسیقی ، چیره گردد ، ولی فرهنگ ملت ، در برابرچیرگی این منطق نور ، ایستادگی کرده است .

چگونه رامشگری ، کار دیوی میشود ؟

منطق روشنی ، که استوار بر « خواست روشن » و بنیاد قرار دادن این خواست روشن است ، مخالفت خود را با موسیقی و رامش ، از همان آغاز بدینسان نشان داده است که موسیقی را اهریمنی و دیو آسا شمرده است . خواستن ، با «

نیروی ککش « ، در تنش قرار میگیرد . آنکه به « خواستن » ، برترین ارزش را میدهد ، برضد کشیده شدنست . قدرت ، میخواهد همه را باخواستش کنترل کند ، و طبعاً از « ککش های پنهانی » که دور از دید او هستند ، نفرت دارد ، و از آنها بسیار میترسد . اینست که می بینیم در شاهنامه ، در اسطوره کیکائوس ، رامشگر ، دیو مازندران نیست . موسیقی ، شاه را بی اندازه خواه میکند ، به بی اندازه خواهی میفریبد . ولی ما میدانیم که کیکائوس ، از شنیدن سرود رامشگر مازندرانی ، برای این به جهانگیری انگیزته شد ، چون منش کیکائوس ، به خودی خود ، اندازه و هم آهنگی نداشت . بهمنش نبود . موسیقی و سرود ، فریبنده و دروغ میشوند . این دشمنی با زرخدا و دین زرخدائی بوده است . آرامتیی که از سرنای جمشید ، به آفریدن انگیزته میشود و مادر سروش است که تجسم سرود افسونگر است ، با تیغ مهر (که میترا ، پسرش باشد) از هم پاره پاره میشود . میترا ، که برادر سروش و ارت و دین است ، مادرش را که آرامتیی باشد ، قربانی میکند و با کارد میکشد . میترا ، دینی را که تجسم سرود و موسیقی و رامش است ، از هم پاره میکند و میبرد تا جهانی دیگر ، برشالوده « تیغ فلزی و آتش سوزنده » بسازد . از اینجا ضدیت و کینه ، با منش سرود و رامش و جهانی که استوار بر مفهوم « ککش بدون خشونت » است ، آغاز میگردد . خدائی تازه که فرزند خدای موسیقیست ، جهان تازه ای ، بر بنیاد تیغ و خنجر و دزدگی شیر و آتش سوزان میسازد . خدائی که برای کشتن مادرش ، که تجسم موسیقی است ، به خورشید مینگرد ، تا « روشنائی » خورشید ، فرمان قتل مادرش را بدهد . پرتوهای خورشید در همه نقوش میترائی ، پرتو نیستند ، بلکه همه پیکان و تیغ تیزند . خنجری که در دست میتراست ، همان تیغ خورشید است . در شاهنامه نیز ، همیشه دم از تیغ و شمشیر و خنجر خورشید زده میشود . پرتو خورشید ، تبدیل به تیغ برنده شده است . روشنی ، موسیقی را قربانی میکند ، ولی میترا از این کار ، اگرچه درونی هم دارد . کشتن مادر خود ، طبعاً اگرچه انگیز است .

بدینسان ، موسیقی و سرود ، فریبنده و اغواگر میشوند . دیو ، رامشگر میشود . موسیقی و سرود ، میانگیزد ، ولی جادو میکند و گمراه میسازد . با آنکه زشت سازی موسیقی ، و همه جهان بینی که بر آن استوار است آغاز میشود ، ولی هنوز موسیقی و سرود ، علیرغم این فریبندگی ، اصل جنبش و پیوند آفرین ، می مانند . هم سرود و رامش رامشگر مازندرانی (مازندران ، جایگاه زرخدای موسیقی و رامش و سرود بوده است . از این رو ، رامشگر ، مازندرانی است) هم زنجیره رویداد های بعدی را میانگیزند ، و هم همه آن رویدادها را که پیایی می آیند ، به هم پیوند میدهند . هرچند ، رامش و سرود ، در اثر آنکه کیکائوس بی اندازه خواه (ناهم آهنگ ، نا آرام ، بد منش یا ضد موسیقی است) است ، او را به ماجرای بی اندازه خواهی میانگیزاند ، ولی در پایان ، همین فاجعه کیکائوس و سپاهیان ایران (که تابع میترا بودند) ، زال و رستم ، دو پهلوان سیمرغی را بدان میگمارد که سپاهیان و شاه را از این « درد کوری » برهانند ، و در هفت خان ، رستم به داروئی دست می یابد که همین سرود ، در اثر ناهم آهنگی گوهر کائوس ، ایجاد کرده است .

یک سرود ، مردم ایران را به جنبش انداخته است . این دارو ، آمیزش « سه قطره خون » است که نماد سه زرخدای ایران است . و این سه زرخدا ، آرامتیی ، آناهیت و سیمرغ میباشند . همانسان که افشره هائوما ، برابر با نوای نای بود ، همانسان این سه چکه خون ، بیان سه سرود است ، که باهم میآمیزند و از این سه سرود باهم یگانه شده ، « بینش و معرفت به اندازه و هم آهنگ » ایجاد میگردد . سه زرخدا باهم ، هم آهنگ میشوند . سه زرخدا ، نماد سه فروزه هستند : آرامتیی ، نماد خرد است ، آناهیت ، نماد دلیرست ، سیمرغ ، نماد مهر است . هم آهنگی « خرد و دلیری و مهر » است که چشم سپاهیان و شاه قدرخواه را خورشیدگونه میسازد . خشونت و پرخاش را از سر به خرد و مهر و دلیری حقیقی که بازداشتن زندگی از آزار است ، باز میگردداند . در مجسمه ای که در نیایشگاه میترا در غرب پیدا شده است ، و اکنون در موزه لوور است ، میتوان تجسم این ایده را یافت . ستونی را در میان میتوان دید که فرازش

در سه سو، سه چهره سه زنخدا هست ، و گرداگرد این ستون ، سه دختر جوان با هم میرقصند که بیان هم آهنگی جنبش های آنها با موسیقیست . سرود را مشگر مازندرانی ، ماجراها را آغاز میکند ، و تاریخ میآفریند و باسرود زنخدایان در هم آهنگی باهم ، داستان ، پایان می یابد . و این هم آهنگی سه بینش یا سه پدیده ، منش ناهم آهنگ کیکاوس را از سر ، هم آهنگ میسازد . در واقع داستان با يك جشن ، آغاز میشود و در يك جشن خدایان با انسانها ، پایان می یابد .

این سه « دختر رقصان باهم » که اندیشه هم آهنگی سه زنخدا را نشان میدهند ، شکل های گوناگون پیدا میکند . خرسه پائی که در دریای فراخکرت با آهنگش همه ماهیان را آستن میکند ، سه بار ، سه نای باهم دارد . این سه نای در او ، سه بار پیش میآید . این هم آهنگی نوای سه نای باهم که سه زنخدا باشند ، در فراز کوه البرز تبدیل به « سه درخت خوشبو » میشود که فرازش لانه سیمرغ است . و بالاخره در متون پهلوی ، انسان « به اندازه سه نای » خوانده میشود . هم آهنگی سه نای باهم ، نماد هم آهنگی میشود . اصطلاح « به اندازه سه نای » ، چنانکه پنداشته میشود ، به معنای اندازه متری و گزی و معیار متریك اندازه سنجی نیست ، بلکه نماد هم آهنگی انسانست . فاصله سه نای ، بیان هم آهنگیست ، نه معیار اندازه گیری متری . همانسان که سه جنگ افزار پهلوان سیمرغی ، ۱- تیر و کمان ، ۲- گرزگاو سر ، ۳- بوبر بیان ، هم آهنگی آرمان پهلوان در نیروهای روانیش هست . در داستان هفتخان ، هم آهنگی سه زنخدا (سه قطره خون) ، بر فلز میترائی ، که نمادش پا و دست و کلاه آهنین و پولادین دیو سپید است ، ترجیح داده میشود . پهلوان میان « هم آهنگی سه سرود » و « فلز » بر میگزیند . جهان نگری زنخدایان را که استوار بر موسیقیست ، بر جهان نگری میترا که استوار بر « فلزگداخته » ، یا کارد و آتش سوزنده است ، برتری میدهد . میان این دو ، هم آهنگی را بر میگزیند که در موسیقیست . و این بیان « بهمنشی است که نماد هم آهنگیست » . از این رو « بهمن » ، جشن میآورد . هم آهنگی ، سرود و جشن است .

درست مسئله برگزیدن میان انگرامینو و اسپنتا مینو در گاتای زرتشت ، جشن و هومنی است . در جشن و با جشن (هم آهنگی گوهریست) است که زرتشت میخواست اسپنتا مینو در برابر همزادش انگرامینو ، برگزیده شود . زرتشت که با قربانیهای خونین بی اندازه و وحشتناک میتراگرایان روبرو بود ، از انگرامینو ، مفهوم و تصویر دیگری داشت که ادیان زنخدائی داشتند . برای زرتشت ، انگرامینو ، به « اصل آزار » خلاصه شده بود ، و هرگونه عنصر مثبتش را از دست داده بود و منفی ناب شده بود . میترای خونریز ، تصویر انگرامینوی زرتشت را معین میساخت . البته در خود آئین میتراگرایی ، انگرامینو به هیچ روی ، عینیت با مفهوم انگرامینوی زرتشت نداشت ، و منفی خالص نبود ، بلکه چهره مثبت داشت ، و بیشتر پدیدار بود . میترا در عمل قربانی و خونریزی ، همین عمل مثبت انگرامینوی را میدید که زخمه کاردش ، انگیزنده به آفرینش است . میترا در بریدن ، میآفرید . ولی زرتشت ، درست این ویژگی اهریمن را ، فقط از دیدگاه « آزار » ، یا به عبارت جامعتر ، « دروغ » میدید . دروغ ، اصل آزار بود . برای زرتشت ، جشن و هومن ، باید به انتخاب اسپنتا مینو بر انگرامینو بکشد . برگزیدن میان دو مینوی همزاد ، يك جشن است . جشن و هومن ، روند برگزیدن ، روند کاو و کوشش و تلاش و رنج برای برگزیدن ، میان دو مینوست . این وهومنست که در روند برگزیدن ، جشن میگیرد . جشن ، دینامیک کاریست که باید کار را تا به پایان برساند . جشن ، دینامیک کار برگزیدنست . این هم آهنگیست که باید برگزیند . در زنخدائی ، انگرامینو و اسپنتامینو ، در وهومینو ، حالت هم آهنگی می یافتند . زرتشت با نگاهداشتن هم آهنگی (وهومینو) و اسپنتا مینو ، میخواست پشت به انگرامینو بکند ، و آنرا به کل حذف بکند . و این موقعی ممکنست که خود را انگرامینو ، یا اصل انگیزنده بکند . اهریمن ، اصل دیالکتیکی بود ، در يك زمان ، هم منفی و هم مثبت بود . اهریمن ، نیروهای بیکرانه را میانگیخت ، و لی معلوم نبود که این نیروهائی که زائیده خواهند شد ، مثبت هستند یا منفی . از این رو ، هم زننده (زدارکامه) بود و هم

انگیزنده . زدن و انگیزختن را نمیشد از هم جدا ساخت . بیرون افکندن اهریمن ، چون « زننده » است ، بیرون افکندن « اصل انگیزنده » هم هست که باید به جنبش آورد ، ولی وقتی اهریمن نیست ، جنبش هم نیست . اصلا وهومن ، خودش هم آهنگی میان انگرامینو و اسپنتامینو بود . اکنون وهومن ، هم آهنگی شده بود که فقط اسپنتامینو را داشت ، ولی انگرامینو را نداشت . بدینسان الهیات زرتشتی بناچار ، آرامتی را اسپنتائی ساخت که با اهورامزدا با هم ، هم آهنگ بشوند ، یعنی اهورامزدا خودش انگرا مینو میشود . ازسوی اهورامزدا ی زرتشت،خودش را با اسپنتا مینو ، عینیت میدهد . برای مردم ، این سخن چنین فهمیده میشد که اهورامزدا ، اصل نرینه بی مادینه است ، و اسپنتامینو ، اصل مادینه بی نرینه هست . وگرنه اسپنتا مینو با اهورامزدا ، با هم « خایه دیسه یا یک تخمه » میشدند . چون متمم هم بودند ، باهم عینیت داشتند . ازاینرو الهیات زرتشتی ، اسپنتامینورا جزو امشاسپنداناش نشمردند . دیالکتیک یا پاد اندیشی ایرانی را ، به هیچ روی نمیشد زود و از کار انداخت . چنانکه با زدودن هم آهنگی دو ضد ، در وهومن ، بلافاصله آسنا خرد و گوش سرود خرد ، جانشینش شدند .

گاتای زرتشت را بدون این زمینه دیالکتیکی فرهنگ ایرانی، نمیتوان فهمید . گاتای زرتشت ، هنگامی سروده شد که تفکر ایرانی با دیالکتیکش ، بسیار شکفته و گسترده بود . افکار زرتشت ، افکار در تهیگاه نبودند . اسطوره های ایران پیش از زرتشت ، حامل افکار فلسفی واجتماعی ودینی بسیار ژرفند، که نمیشود آنها را در آموزه زرتشت ، ادغام کرد ، چون بسیار غنی هستند ، و چکاد هائی دارند که جایگاه مشخص و ممتاز خود را در تاریخ فرهنگ میطلبند. پس از مشخص شدن این نکته، به « جشن وهومن » در گاتا میپردازیم : برای زرتشت ، برگزیدن میان دو مینوی همزاد ، یک جشن است . زرتشت در گاتا (یسنه ، هات ۳۰) میسراید : « اینک با ستایش اهوره ، وجشن منش نیک ، خواستاران و نویدیافتگان را از آن دو پدیدار بزرگ سخن میگویم ... ای هوشمندان ! بشنوید با گوشهای خویش

بهترین سخنان را و ببینید با منش روشن و هریک از شما ، چه مرد چه زن ، پیش از آن که رویداد بزرگ به کام ما پایان گیرد ، از میان دوراه یکی را برای خویشتن برگزینید و این پیام را به دیگران بیاموزید . ستایش اهوره و جشن بهمن، هردو باهمند . ستایش و جشن به هم پیوند می یابند . رویداد بزرگ ، همان فرشکرد و تازه شدن و جوان شدن جهانست . اینها عمل جشنی است . جشن ، جوان و رستاخیز میکند . این منش نیکست که با جشن خود ، میان دوراه برمیگزیند و با همین گزینش است که میتوان جهان را تازه کرد . برگزیدن میان دو مینوی همزاد ، چندان کار آسانی نیست . وهومینو ، پیش از این، این دومینوی همزاد را باهم هم آهنگ میساخت ، اکنون در برگزیدن یکی از آنهاست که میخواهد رستاخیز کند . با نومیادی و ناتوانی از هم آهنگ سازی میان انگرامینو و اسپنتامینو، کوشیده میشود که از راه برگزیدن یکی از آنها ، و پیکار با دیگری ، به همان هدف که رستاخیز و جوانسازی باشد ، برسد . ولی اندیشه هم آهنگی را رها نکرده است . نزدیک بودن دو واژه « گزیدن » و « گزیدن » ، همسایگی و شایدعینیت آنها را در روان و وجدان انسان، نشان میدهد ، چون انتخاب کردن مسائل بنیادی انسان ، در اثر شبیه هم دیگر بودن آنها ، و نزدیک بودن آنها به همدیگر (همزاد بودن آنها) بسیار دشوار است و همیشه گزیدن روان و وجدانست . همان همزادی دو مینو ، نشان از یک زه بودن آنها هست ، که در واقع ، باید آنها را با درد زائید و یکی از زاده های خود را طرد ساخت و افکند. و اینها نیاز به دینامیک « جشن و سرود » دارد .

هرکاری را باید با جشن آغاز کرد

چون جشن ، گوهر سرودی دارد ، سرچشمه زاینده نیرو برای هر کاریست ، ازاین رو هرکارواقدام بزرگی را باید با جشن آغاز کرد . اهورامزدا در بندهشن ، با یزشن و همراهی ریپتهورین نوازنده ، یا به عبارت دیگر با جشن ،

آفرینش گیتی را آغاز میکند . از این رو ، آغاز هر هفته ای با دی (دین) یعنی با جشن و سرود آغاز میشود . همان داستان کاوس ، که ماجرای خطیر مازندران و پیکار با دیوان مازندران باشد ، با جشن آغاز میگردد . این اندیشه ، به آغاز همه پیکارهای بزرگ اسطوره ای شاهنامه سرایت میکند . جنگ رستم با سهراب ، با یک جشن آغاز میشود . علیرغم آنکه کاوس میخواهد فوری رستم بی تأمل به جنگ بشتابد و گیو که فرستاده کاوس است به رستم میگوید که :

مرا شاه کاوس فرمود و گفت	که در زابلستان مبادت خفت
اگر شب رسی روز را بازگرد	مبادا که تنگ اندر آید نبرد
چنین گفت رستم کزین باک نیست	که آخر سرانجام جز خاک نیست
هم ایدر نشینیم امروز شاد	زگردان و کاوس نگیریم یاد
بباشیم امروز و دم بر ز نیم	یکی بر لب خشک نم بر ز نیم
از آن پس بتازیم نزدیک شاه	بگردان ایران نمائیم راه
مگر بخت بخشنده بیدار نیست	وگرنه چنین کار دشوار نیست
چودریا بوج اندر آید ز جای	ندارد دم آتش تیز پای ...
بفرمود رستم بخوالیگران	که اندر زمان آوریدند خوان
چو خوان خورده شد مجلس آراستند	می و رود و رامشگران خواستند

بدینسان رستم ، سه روز جشن میگیرد . چون با جشن ، کارو پیکار آغاز میشود . شکار رفتن نیز همیشه شکل جشن دارد و آغاز پیکار است . هنگامی کیخسرو از شکست سپاه ایران با خبر میشود و از اندوه خود برای رستم میگوید . رستم در آغاز همدرد او میشود

بایران بکینه کمر بسته ام	بآرام بکروز ننشسته ام ..
همان تشنگیها و راه دراز	گزیدن در رنج برجای ناز

چنین درد و سختی بسی دیده ام که روزی زشادی نپرسیده ام و از این درد نوین است که به پیکار انگیخته میشود ، و پش از آن که به لشکرکشی بپردازد ، فرنگیس ، مادر کیخسرو را برای فریبرز ، خواستگاری

میکند و فرنگیس ، هر چند میداند که ، « وگرنه مرا گاه این کار نیست » ولی خواهش رستم را برای چنین زناشویی میپذیرد .

سه روز اندرین کار شد بروز چهارم بر آراست کار

کار نخست ، به معنای « جشن زناشویی » است ، و کار دوم به معنای « پیکار » است . درد ، جشن ، کار و کوشش ، پی در پی میآیند . درد ، آغاز کار برای زدودن درد است و سرود ، نیرو برای این پیکار فراهم میآورد .

جشن ، و نیروی پیوند دادنش

دیدیم که سرود درست به همان علت که « تنو مانترا » ، یا پیکر سرود است ، خداوند صلح و آشتی و « درهم شکستن ستیزه و جنگ » و خداوند معاهده است ، همچنین آموزنده دین است ، چون دین ، روند مهر ورزی با همه است ، چه مؤمن چه کافر . و اینکه سرود برسم (شاخه های انار) را میگسترده ، و این شاخه ها تا بزانو و تا کشاله ران بلندند ، و زانو و کشاله ران ، هر دو معنای « نیروی جنسی » دارند ، و از این گذشته ، انار ، نماد پستان زن و شاخه بطور کلی ، نماد نرینه بودن است ، و از این رو ، روزهای ماهها ، شاخه های درخت بشمار میروند . بدین سان گسترده شاخه های انار (برسم) بوسیله سرود که پیکر سرود هست ، نماد « مهر ورزیست » . سرود ، پیوند میدهد . سرود که سیمرغیست و عینیت با باد دارد و باد ، اضداد انگرا مینو و اسپنتا مینو را به هم پیوند میدهد ، از این رو باد ، بافنده جامه و کمر بند یا کرباس آسمان است که همه کیهان را به هم پیوند میدهد . از اینجاست که فردوسی دین را به کرباس تشبیه میکند ، که چهار سویش را چهار پیمبر گرفته اند (موسی و عیسی و محمد و زرتشت) و در تلاشند که آنرا از هم پاره کنند ، ولی کرباس ، پاره نمیشود . فردوسی این مهر پاره ناشدنی را دین میداند که علیرغم همه ادیان تاریخی ، انسانها را به هم پیوند میدهد . در شاهنامه ما بارها می بینیم که کار جشن را همین تار و پود شدن مردم

میداند ، مثلا در جشن زادن رستم :

یکی جشن کردند در گلستان ز کابلستان تا بزابلستان
 همه دشت با باده و نای بود بهر گنج ، صد مجلس آرای بود ..
 نید کهتر از مهتران بر فرود بهم در نشستند چون تار و پود
 جشن ، دلها را از کین و نفرین تهی میکند تا مهر ، جانشین آن شود . در شاهی
 زو تهماسب ، پس از کینه و رزبهها که تنگی خوانده میشود ، آشتی میشود
 فراخی که از تنگی آمد پدید جهان آفرین داشت آنرا کلید
 بهرسو یکی جشنگه ساختند دل از کین و نفرت بپرداختند
 و در پایان میتوانیم در معنای تار و پود ، و رابطه اش با جشن ، دقیقتر شویم
 و آن را در داستان دیدار شبانه زال از رودابه می یابیم :

چنین تا سپیده برآمد ز جای تبیره برآمد زبرده سرای
 پس آن ماه را شاه بدرود کرد تن خویش تار و برش پود کرد
 زال با در آغوش گرفتن رودابه ، زال و رودابه باهم تار و پود میشوند . و این
 تار و پود شدن مرد و زن ، نماد کلی و انتزاعی و متعالی ، در جامه و کرباس و
 کمر بند (کشتی) شده است .

همه جشنهادر فرهنگ ایران ، هم بیان اصل جنبش ، و هم بیان اصل پیوند
 هستند . برای همین علت ، ترجیح میدادند که « جشن های همگانی » در
 بیرون از شهر ، روی بدهد ، چون بواسطه دوری از خانه ها و کویها ، که بیشتر
 نماد جدائی بودند ، دشت آزاد ، همگان را بی هیچگونه امتیاز و تبعیضی
 گرد هم میآورد . سیزده بدر هم ، درست همین جشن گرفتن بیرون از شهر است ، تا
 همه تبعیضات از میان برخیزد . (بیرون شهر جشن گرفتن ، شاهنامه ژول مول
 ، چاپ جیبی ج ۴ ص ۱۰۶) .

اکنون بطور کوتاه نشان داده میشود که جشن های ایران ، بیان چگونه
 پیوندهائی بودند ۱- جشن های تلاقی ماه و روز . مثلا مهر روز از مهر ماه یا
 خرداد روز از خرداد ماه . در جهان بینی ایرانی ، روز ، نرینه بود طبعاً با
 شاخه درخت نشان داده میشد . مثلا شاخه انار که سرش در برسم میگسترده

، نشان مهر از سوی مرد است . برعکس ، انار که میوه باشد ، نشان مهر زن
 بود . همچنین تنه درخت ، مادینه بود ، و نماد « ماه » بود . پس هنگام تقاطع
 روز هم نام با ماه ، روز زناشوئی خورشید و ماه بود . روز بهمن با ماه بهمن
 زناشوئی میکردند و تخمه ماه نو پدید میآمد .

۲- گاهنبارها ، که آتشیای نهفته میان بخشهای گوناگون آفرینش بودند ، نماد
 پیوند این بخشها باهم بودند . پنج روز گاهنبار نخستین ، میان باد و آب
 پیوند میداد . پنج روز گاهنبار دوم ، میان آب و زمین پیوند میداد .
 همینطور تا پایان . در واقع آتش بهرام که آتشیای نهفته بودند ، نماد
 پیوندهای همه بخشهای گیتی باهم بودند . آتش نهفته ، اصل پیوندکیهان و
 همچنین اصل نظامدهی نهفته کیهان و اجتماع و تاریخ (دوام ملت) بود . به
 همین علت ، جشن های گاهنبارها بسیار مهم بودند ، چون ملت ، شش بار در سال
 پنج روز جشن همگانی میگرفت ، و طبعاً يك روند ضد طبقاتی و قومی و دینی
 بود . آتش بهرام ، نماد این آتش نهفته بود که پدیدار نبود ولی به هم میپیوست
 و باهم هم آهنگ میساخت . از اینرو نیز سام و زال و رستم ، سه چهره بهرام بودند
 . اصل هم آهنگی و پیوند و دوام ملت بودند . با کشته شدن رستم ، دوام ملی
 ایران متزلزل میشود ، چون رستم ، نماد آتش نهفته و ، اصل دوام ملت هست .

۳- جشن دیگر که جشن سده و نوروز باشد ، در واقع درازترین جشن مردم ایران
 بود . پنجاه روز جشن بود . با سده آغاز میشد و با نوروز ، پایان می یافت .
 جشن سده ، چیزی جدا از جشن نوروز نبود ، بلکه هر دو ، آغاز و انجام يك
 جشن بودند . آغاز که جشن سده باشد ، روز زناشوئی و آبستنی بود .
 ریپتاوین که دختر پانزده ساله عود نواز باشد ، روز دهم از ماه بهمن بزیر زمین
 فرو میگرفت . با موسیقی بتاریکی میگرفت و اصل جنبش و زایش را بزیر زمین
 میبرد ، و در تاریکی ، چشمه های آب و ریشه ها را به جنبش میانداخت ، و
 آنها را آبستن میکرد و چشمه ها و ریشه ها دوبرابر به جوش و خروش
 میافتادند و جشن در تاریکی زمین بود . و مردم ، جشن این آبستنی را
 میگرفتند ، پس از پنجاه روز ، نخستین روز سال ، نوروز ، ریپتاوین با